



شماره دوازدهم - مهر ۱۳۸۵

نشریه دانشجویی بذر

همکاران این شماره: سورنا هدایت، ساحل نیکنام، افشین کوشا، الهام شریفی، مارال هشیار، بارید کیوان، پیام دامون،

www.bazr۱۳۸۴.com

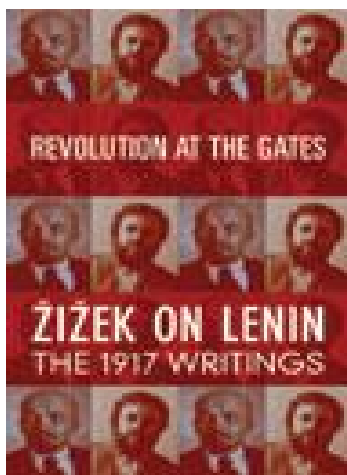
Email: bazr۱۳۸۴@gmail.com

■ هجومی از سر عجز!

صفحه ۲

■ برداشتی از یک کتاب

خاطرات اکبر محمدی از زندان صفحه ۳



■ خاوران همیشه زنده است! صفحه ۶

- گفتگو با یک زن کارگر صفحه ۷
- نگاهی به تجمع ضد جنگ دانشجویان در پارک دانشجو صفحه ۷
- ژیزک در باره لنین صفحه ۸
- به نشانه انقلاب صفحه ۱۰
- بابک احمدی چه می گوید و از جنبش دانشجویی چه می خواهد (۶) صفحه ۱۲



خطاب به رسانه های ارتباط جمعی و خوانندگان نشریه دانشجویی بذر:
بدین وسیله تغییر آدرس تارنمای اینترنتی و ایمیل نشریه بذر را اعلام می کنیم. آدرس جدید تارنما و ایمیل جدید نشریه به شرح زیر هستند:

www.bazr۱۳۸۴.com

bazr۱۳۸۴@gmail.com

امیدواریم که با یاری تک تک شما در آگاه ساختن سایرین، همه خوانندگان نشریه از تغییر آدرس نشریه مطلع گردند. پیشاپیش از یاری شما متشکریم.

هجومی از سر عجز!

ساحل نیکنام - سورنا هدایت

در آغاز سال تحصیلی جدید، دانشگاه با هجومی تازه روبرو شده است. فعالان دانشجو از طیف های مختلف توسط کمیته های انضباطی و نهادهای اطلاعاتی احضار شده، مورد بازجویی و بازخواست قرار گرفته اند. دهها نفر با حکم اخراج، تعلیق و یا اخطار روبرو شده اند. برای استادان "غیر خودی" که زیر بار سیاست های غیر انسانی آنها نمی روند خط و نشان کشیده می شود. به خیال خود می خواهند آب رفته را به جوی باز گردانند. چه خبر شده؟ مساله چیست؟

مساله خیلی ساده است: اینها شکست خورده اند. خودشان هم معترفند که پس از ۲۷ سال و با راه انداختن موج های سرکوب پیپی، نتوانسته اند "دانشگاه اسلامی" بسازند. این اعتراف به يك شکست ایدئولوژیک است، اما پیش از آن، نشانه يك شکست مهم سیاسی است. اینها نتوانسته اند از دانشگاه، محیطی طرفدار خود یا لاقبل بیطرف بسازند. موج نارضایتی و تنفر گسترده ای که در کل جامعه نسبت به وضع موجود جریان دارد، در دانشگاه ها منعکس می شود. و دانشگاه به خاطر خصوصیت و ظرفیتی که دارد، امروز این نارضایتی و نفرت عمومی سیاسی تر، پر سر و صداتر و متشکل تر از بقیه عرصه ها به نمایش می گذارد. برای درک عمیق شکست حاکمیت در دانشگاه، باید يك لحظه موضوع جناح بندی های حکومتی را کنار گذاشت. طرح مهار و کنترل جنبش دانشجویی زیر پرچم "اصلاح طلبی" در درجه اول، طرح يك نظام حکومتی برای حفظ و تثبیت خود بود. شکست آن طرح، شکست توهمات بخش بزرگی از دانشجویان آزادیخواه و استادان مترقی نسبت به "امکان اصلاحات از درون نظام"، در درجه اول به معنی شکست کل نظام بود و نه این یا آن جناح.

در سه چهار سال گذشته، جریان مبارزاتی جدیدی در دانشگاه ها شکل گرفته که مهمترین مشخصه اش استقلال آگاهانه از قطب های حکومتی است. در راس این جریان، طیف چپ دانشجویان قرار دارند. ظهور نشریات متعدد مستقل در سطح دانشگاه های سراسر کشور، نشانگر میزان گستردگی، توان فکری و جهت گیری های عمومی این جریان است. این حرکت که بهترست آن را جنبش نوین دانشجویی بنامیم در تقابل با جریان اصلاح طلبانه حکومتی شکل گرفته و عکس العملی به فریبکاری و ورشکستگی آن است. جنبش نوین دانشجویی تحت تاثیر ایده های چپ، هوای تازه ای را به دانشگاه ها آورده و ضرورت دست زدن به يك تلاش آگاهانه برای شناخت صحیح مناسبات حاکم و یافتن راه های تغییر اوضاع را تبلیغ کرده است.

این حرکت نوین تا کنون توانسته از فرصتهای انتشاراتی برای اشاعه افکار خود سود جوید و بر طیف گسترده تری تاثیر بگذارد. البته باید بین استفاده جسورانه از این فرصتها و ضعفهایی چون علنی گرائی و قانونی گرائی افراطی فرق گذاشت. کدام جنبش است که در ابتدای راه و کسب تجربه از چنین خطاهایی میرا بوده باشد. اما آنچه که امروزه باید مورد توجه قرار گیرد این است که دوره آن قبیل فعالیتها به سر رسید. به نظر نمی رسد که بتوان با ادامه همان روشها و اشکال کاملاً علنی و قانونی خدمات بیشتری در زمینه فراگیر کردن ایده های چپ در میان دانشجویان انجام داد و یا برخی از همان خطاهای قبلی را تکرار کرد. چرا که مانع از ایجاد يك زیرساخت فکری - تشکیلاتی - عملی برای يك مبارزه پیگیر و ادامه دار و سراسری می شود. بخش چپ جنبش دانشجویی راه نرازی در پیش دارد، اگر ضرورتهای زمانه را به خوبی درک کند آینده روشنی را می تواند تدارک بیند.

به هر حال، اینک در چنین موقعیتی قرار داریم. ده ها دانشجو اخراج شده اند. اخراج ها برای اینست که مبارزه را دچار اختلال کنند. برای اینست که جنبش نوپای دانشجویی را از تجربه ها و توانایی هایی که در همین مدت کوتاه به دست آمده، محروم کنند. و البته برای اینست که در میان شمار وسیعتری از دانشجویان آزادیخواه و بین کسانی که تازه به محیط دانشگاه پا می گذارند و مشتاقانه می خواهند به جنبش سیاسی دانشجویی بپیوندند، تخم یاس و ترس بپاشند. این هجوم باید

جواب بگیرد. نباید اجازه داد که فضای مورد نظر سرکوبگران حتی به طور موقت شکل بگیرد. باید اعتراض کنیم به اخراج، تعلیق، احضار و تهدید دانشجویان مترقی. اعتراض به برکناری استادان و کارمندان "غیر خودی" را نباید فراموش کنیم. اعتراض به تاریخ اندیشی و موجی که علیه افکار چپ، علیه خرد ورزی و دمکراتیسم در دانشگاه ها به راه انداخته اند از اهمیت به سزایی برخوردار است. باید به هر طریق ممکن مخالفت شدید خود را به تبعیضات و جداسازی های قرون وسطایی زن ستیزانه که دانشجویان دختر را نشانه گرفته، ابراز کنیم و حرکات رزمنده بر ضد آن سازمان دهیم. بایستی را در راه آگاه کردن مردم از این وقایع تلاش کرده و آنها را درگیر و شریک مبارزات خود کنیم. باید بر سر همه این موارد، پیگیرانه شبنامه پخش کرد و شعار نوشت و به بحث دامن زد. باید نشان داد که زیر همه این قلدری ها يك ضعف اساسی ریشه دوانده است. اینها از آزادی بیان می ترسند زیرا جنبش فکری در میان مردم موجب آگاهی در مورد ماهیت ستمگرانه ارتجاعی شان می شود. اینان از افشای همسانی فکری عملی شان با دولت امپریالیستی آمریکا - علیرغم برخی تضادهایی که با یکدیگر دارند- می ترسند. اینان از آزادی بیان می ترسند زیرا تاریخ اندیشی مذهبی شان را رسوا می کند. اینها از دانشگاه می ترسند. اعمال شان هم این را نشان می دهد. بنابراین، ما نیستیم که باید از آنها بترسیم. آنها هستند که از ما باید بترسند.

این هجوم حاکمیت خود موید این واقعیت است که بخش چپ جنبش دانشجویی طی سال های اخیر به عنوان يك وزنه در جنبش اجتماعی سیاسی مطرح شده است. وزنه ای که قادر است به شکل گیری قطب سوم یاری رساند. قطبی که با نه گفتن به ارتجاع و امپریالیسم پرچم دفاع از منافع پایه ای اکثریت مردم ایران را برافرازد. حاکمیت از شکل گیری چنین امری هراس دارد و از همه امکانات خود استفاده می کند تا مانع آن شود.

در روزهایی که پیش رو داریم، جنبش نوین دانشجویی با آزمون های جدی روبرو خواهد شد. آزمون های فکری سیاسی و عملی. پاسخی که امروز به این هجوم سرکوبگرانه می دهیم زمینه ساز پاسخ های فردای ماست. جنبش دانشجویی همیشه این رسالت و ظرفیت را دارد که بر فضای سیاسی فکری جامعه و بر آگاهی مبارزاتی قشرها و طبقات ستمدیده تأثیری مهم بگذارد. پاسخ شایسته ما به هجوم کنونی و عقب راندن سرکوبگران، نه فقط به نفع گسترش فضای بحث و بیان و افشاکری و مبارزه در دانشگاه هاست بلکه تاثیر سیاسی مثبتی بر کل جامعه خواهد گذاشت. تمام تلاش صاحبان قدرت اینست که نگذارند پرچم مبارزه مستقل و سکولار، ضد ارتجاعی و ضد امپریالیستی بویژه سوسیالیستی در دانشگاه ها برافراشته شود. اینها از جنبش می ترسند که هم علیه بیدادگری، تاریخ اندیشی مذهبی، استثماری و غارت و ستم باشد و هم در برابر سلطه و تجاوزگری امپریالیستی بایستد و پوچ بودن شعارهای "ضد امپریالیستی" حاکمان را نشان دهد. جنبشی که پرده از رابطه اربابان سرمایه و خادمان نفتی آنها بردارد و اعلام کند که دعوا و کشمکش کنونی اینها با هم هیچ ربطی به منافع مردم ندارد. جنبشی که نه با دیکتاتورهای مذهبی داخلی سر سازش داشته باشد نه با کسانی که توسط تهاجم نظامی، "انقلاب مخملی"، گلوبالیزاسیون و نئولیبرالیسم می خواهند سلطه و منافع ضد مردمی خود را در دنیا تثبیت کنند. جنبشی که مانع از آن شود که اپوزیسیون وابسته ای که منافع ضد مردمی آنها را در ایران تضمین می کند به قدرت برسد.

این سیاست و دیدگاهی است که در بین توده های مردم می تواند و باید پایه بگیرد و دور باطل "دنباله روی از نوکر یا اتکاء به ارباب" را بشکند. هجوم کنونی ارتجاع به جنبش دانشجویی در واقع حمله ای پیشگیرانه علیه این سیاست و دیدگاه است. در برابرش نباید کوتاه آمد، چراکه کوچکترین گامی به عقب به نفع ارتجاع و امپریالیسم و به ضرر اکثریت مردم ایران است و باعث ادامه حیات دیکتاتورهای کنونی و یا جایگزینی يك دار و دسته ارتجاعی دیگر می شود.

زمانی لنین در پاسخ به موجهای سرکوب جنبش دانشجویی در روسیه توسط تزار مستبد گفت:

"دانشگاهها را ببندید ما بیشتر به میان مردم می رویم! نشریات را سانسور کنید ما در اشکال متنوع تر و گسترده تر انقدر بیانیه و نشریه می دهیم که کار شما را خنثی کند!"
ما نیز چنین می کنیم و کوتاه نمی آیم! ■

برداشتی از یک کتاب

افشین کوشا

نام کتاب: اندیشه و تازیانه

خاطرات اکبر محمدی از زندان

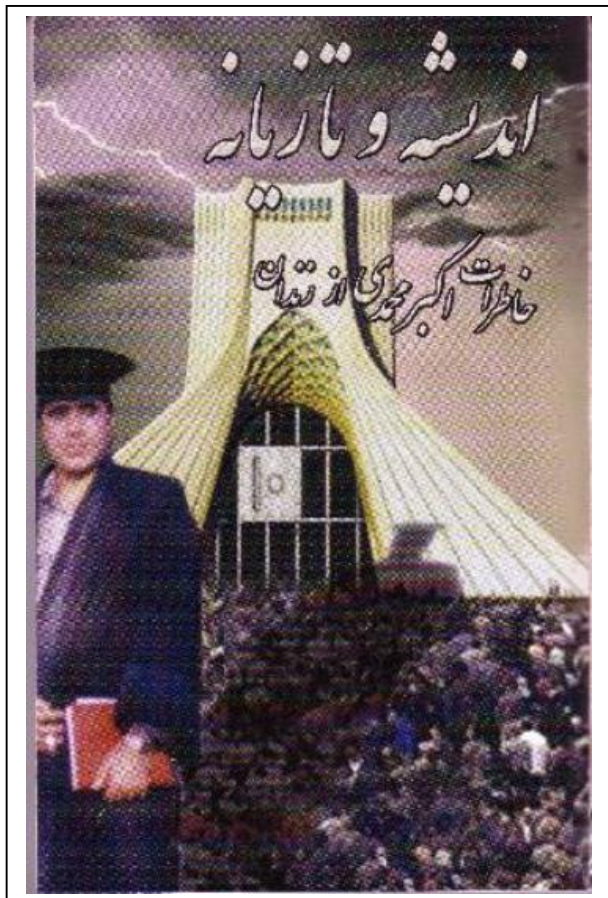
چاپ اول: بهار ۱۳۸۵ خورشیدی - ۲۰۰۶ میلادی

ناشر: شرکت کتاب - لوس آنجلس، آمریکا

چراغ ظلم ظالم تا ابد هرگز نمی سوزد

اگر سوزد، شبی سوزد، شب دیگر نمی سوزد

(اکبر محمدی)



خاطرات دانشجوی جانباخته اکبر محمدی را باید خواند، تا با گوشه ای دیگر از دامنشی های جمهوری اسلامی علیه مردم و بویژه جنبش دانشجویی در دهه اخیر آشنا شد.

در این کتاب خواننده تا حدی با اعمال پلید مخوف ترین نهاد حکومت یعنی وزارت اطلاعات آشنا می شود. به همین دلیل است که می گویند یکی از دلایل مرگ مشکوک اکبر محمدی، انتشار این خاطرات در خارج از کشور بوده است.

اکبر محمدی دیگر در میان ما نیست اما کتابش بی شک مدرک زنده ای علیه آمرین و عاملین قتل های بی شمار در دوران جمهوری اسلامی است. به امید روزی که در یک دادگاه مردمی به حساب این جنایت در کنار هزاران هزار جنایات دیگر رسیدگی شود.

اگر چه کتاب عمدتاً شرح بازجویی ها و شکنجه ها و مقاومت های اکبر محمدی است. اما این کتاب از لحاظ سیاسی هم قابل توجه است و درس های مهمی می توان از آن گرفت. به همین دلیل خواندن این کتاب برای فعالین جنبش دانشجویی ضروریست. دانشجویان از این طریق با گوشه هایی از قیام هیجده تیر و نحوه برخورد سیاسی - امنیتی رژیم آشنا می شوند. در نتیجه بهتر می توانند مبارزات آتی خود را به پیش برند.

زمانی که خواننده کتاب به پایان می رسد، حقیقتی مهم بر ذهن خواننده نقش می بندد. که لزوماً قصد نویسنده ابراز آن نبوده است. اما برای کسی که اندکی از وقایع سیاسی سالهای اخیر - بویژه دوره قیام هیجده تیر - مطلع باشد، حقیقتی مهم خودنمایی می کند. اینکه در تمام دوران حکومت خاتمی در پشت آن لیخندها و عوامفریبی ها، نظام تازیانه و شکنجه و اعدام گماکان برقرار بود. شکنجه گاه های زندان اوین و وزارت اطلاعات همچون گذشته - همانند سالهای شصت - فعال بودند و به اعمال پلید خود ادامه می دادند. هر چند بخاطر قتل عام زندانیان سیاسی در سال شصت و هفت سرشان زیاد شلوغ نبود اما همچون سابق مشغول جنایت بودند.

جمهوری اسلامی در جلوی صحنه لیخند مزورانه خاتمی همراه با تئوری پردازی ها امثال سعید حجاریان و عبدالکریم سروش را تحویل مردم می داد و در پشت صحنه همچون گذشته رفتار می کرد. تازه این اعمال پلید توسط وزارت اطلاعاتی صورت می گرفت که در اثر افشای قتل های زنجیره ای شامل "رفرم های" خاتمی شد. دست سعید امامی ها از آن کوتاه شد و منصوبین خاتمی عهده دار این نهاد مخوف شدند. بر این بستر سیاسی درد و رنج های دانشجویانی امثال اکبر محمدی شکل گرفت.

در حقیقت می توان گفت این دسته از دانشجویان که به دوم خرداد تعلق خاطر داشتند قربانی توهامات سیاسی خود نیز شدند. قربانی سیاست بازی حاکمان برای ادامه و بقای حکومت خود شدند. تقسیم کار سازمان یافته و طبق نقشه و برنامه میان آنان بود که افرادی چون اکبر محمدی ها را به کام خود کشید.

مردم به تجربه دریافته اند که فعالیت های سیاسی علیه حکومت هزینه های زیادی در بردارد. کسی که وارد عرصه مخالفت سیاسی با حکومت می شود باید خود را آماده تحمل فشار های گوناگون کند.

اما عجیب است که افرادی چون اکبر محمدی و کلا جریان سیاسی موسوم به اتحادیه ملی دانشجویان اصلاً چنین آمادگی هایی را نداشتند و بدتر از آن اصلاً انتظار چنین برخوردهایی را از سوی رژیم نداشتند. شاید فکر می کردند چونکه زمانی بخش هایی از آنان جزو وابستگان و پایه های رژیم بودند رژیم کار زیادی به آنان ندارد. یا

چونکه برخی از آنان از میان خانواده هایی بودند که حداقل در مقاطع معینی از جمهوری اسلامی حمایت فعال کردند، رژیم برخورد جدی با آنان نمی کند. بویژه آنکه بسیاری از فعالین اصلی این جریان فعالانه با دفاع از خاتمی یا به عرصه سیاست گذاشتند.

اما زمانی که پا را از خط قرمز رژیم فراتر گذاشتند بیرحمانه سرکوب شدند. از نظر رژیم جرم این دسته از دانشجویان این بود که جنبش دانشجویی را به خیابان و به میان مردم کشانند و شعار های ضد حکومتی سردانند.

این بود علت اصلی برخورد سبعانه رژیم به خیزش ۱۸ تیر و فعالین آن!

این بود عامل اصلی اعمال فشار های وحشیانه بر افرادی چون اکبر محمدی!

رژیم از این طریق می خواست از جنبش دانشجویی انتقام بگیرد. برای رژیم پاره ای از فعالیت های صنفی و حتی سیاسی اصلاح طلبانه در همان محدوده دانشگاهها قابل تحمل بود. اما هر تلاشی از جانب دانشجویان برای کشاندن توده های دانشجو به خیابان و ایجاد پیوند سیاسی میان دانشجو و مردم گناه کبیره محسوب می شد و مستحق اشد مجازات بود.

این مسئله نشانه هراس رژیم از جنبش دانشجویی است. شاید بتوان گفت که رژیم از جنبش دانشجویی (و کلا جنبش جوانان که در هر جامعه ای مستعد ترین و مشتاق ترین طرفداران تغییرند) بیش از سایر جنبش های توده ای می ترسد. چرا که این جنبش از پتانسیل بالایی سیاسی برخوردار است؛ سریعاً می تواند خصلت سراسری بگیرد؛ مهمتر از آن می تواند محرکی باشد که دیگر اقشار و طبقات مردمی را حول شعار های ضد حکومتی به خیابان بکشد و آغازگر مبارزات رادیکال در کل جامعه شود.

گناه امثال محمدی ها این بود که تحت تاثیر خیزش توده ای ۱۸ تیر ۱۳۷۸ قاعده بازی را زیر پا گذاشتند. آنان از این لحاظ خلاف پرنسیپهای اصلاح طلبان حکومتی عمل کردند. چرا که یکی از اصول سیاسی اساسی دوم خردادها این بود که نارضایتی های مردم را به مجراهای بی آزار برانند و مانع از آن شوند که خشم مردم به خیابان سرریز کند. به همین خاطر اکثریت دوم خردادها سریعاً خود را از قیام ۱۸ تیر کنار کشانند و حساب خود را از امثال محمدی ها

بود به چند میلیون زندانی سیاهپوست آمریکایی، به تجربه سرکوب سیاهان و احزاب انقلابی در آمریکا؛ به تجربه سرکوب جوانان گنو نشین در فرانسه و هزاران مثال دیگر نگاهی کرد تا حکم بر "احساس امنیت و اسایش و آزادی" شان نداد. کافی بود نگاهی به گوانتانامو و زندان ابوقریب کرد تا هم سرنوشتی زندانیان سیاسی در گوشه و کنار دنیا را درک کرد.

درست است که تفاوت‌های مهمی بین کارکرد نظام‌های امنیتی و کنترل مردم در کشورهای پیشرفته سرمایه داری با کشورهایانی چون ایران وجود دارد اما اینها دو روی یک سکه اند. آن روی دمکراسی بورژوازی در کشورهای امپریالیستی، دیکتاتوری فاشیستی در اغلب کشورهای تحت سلطه است. ما با یک نظام واحد جهانی روبرو هستیم و کشورهای امپریالیستی نقش عمده ای در حفظ رژیمهای فاسد و دیکتاتور کشورهای تحت سلطه دارند. مگر همین اینها نبودند که راه را برای قدرت گیری خمینی باز کردند. مگر همین دمکراسی های غربی آخرین و پیشرفته ترین وسایل و شیوه های کنترل و سرکوب مخالفین را در اختیار این کشورها (منجمله جمهوری اسلامی) قرار نداده اند؛ مدام سرویسهای اطلاعاتی شان را آموزش داده و می دهند و "مدرنترین" و "موثرترین" شیوه ها و ابزار شکنجه را در اختیار شان قرار می دهند.

شاید تجربه سیاسی بیشتری لازمست تا از دامنه این قبیل توهمات کاسته شود. اما بدون شک یکی از عوامل اصلی گسترش این قبیل توهمات، روشنفکران دینی و غیر دینی دوم خردادی بوده اند. که بقول دکتر زرافشان تلاششان این بوده که "روحیه مبارزه اجتماعی علیه دوران رژیم گذشته را به خاموشی، فراموشی و نسیان بسپارند. و نسلی را بی‌ارمان، بی‌اطلاع بپروراند." بی اطلاع نسبت به امپریالیستها و رابطه شان با دیکتاتورهای حاکم بر کشورهای تحت سلطه!

خاطرات اکبر محمدی از زاویه فن مبارزه با پلیس سیاسی هم جانب توجه است. اگر چه جریان اتحادیه ملی دانشجویان اساسا رویکرد علنی و قانونی داشته و رسالتی برای خود در مبارزه با پلیس سیاسی برای ادامه کاری نمی دید اما این تجربه حاوی درسهای مثبت و منفی مهمی است.

اکبر محمدی در عمل نشان داد که در مقابل ددمنشی ها رژیم میوان تاب آورد و مقاومت کرد. به شرطی که انسان به علائق و اعتقادات مبارزاتی اش پای بند باشد. آنگونه که از متن خاطرات پیداست اکبر محمدی علیرغم فشارهای وحشیانه رژیم زانو نزد؛ ابراز ندامت نکرد؛ اطلاعاتی از خود بروز نداد؛ جرائمی که بدان متهم شده بود را نپذیرفت؛ حاضر نشد بر اطلاعاتی که رژیم از عملکرد جریان شان داشت بیفزاید؛ مهمتر از همه آدم فروشی نکرد و حاضر نشد برای آزادیش دست گدانی به سوی رهبر دراز کند. همه اینها ستایش انگیز است.

این اولیه ترین درس مقابله با پلیس سیاسی هنگام بازجویی است که میراث گرانه‌های نسلهای مبارزان پیشین بوده است. در زمان مبارزه علیه تزار، انقلابیون روسیه بر دیوارهای زندان و در تمام روزنامه های انقلابی روسیه با حروف درشت می نوشتند: "هیچ چیز را اقرار نکنید!" در دوران مبارزه علیه سلسله پهلوی مبارزین به یکدیگر می گفتند تصور کنید که هنگام بازجویی سرنیزه ای زیر چانه تان است و فقط باید نه بگوئید وگرنه هر پاسخ مثبت عواقب فاجعه بار بیبار خواهد آورد. اگر در باغی را نشان دهید از شما خواهند خواست که با آنها داخل باغ هم شوید.

اما مشکلات اتحادیه ملی دانشجویان از نظر امنیتی ریشه در توهمات سیاسی آنان داشت. تا بدان حد که حتی قادر نبودند اولیه ترین اصول مبارزه سیاسی را - حتی نه لزوما بعنوان یک تشکیلات زیر زمینی و مخفی بلکه از زاویه ادامه کاری یک تشکل علنی نیز - رعایت کنند. برخی مواقع عدم رعایت ساده ترین روشها می تواند موجب پرداخت بهای گزاف شود. زمانی که عکسهای جمعی یا مکالمات تلفنی با فایل‌های کامپیوتری تان را جلوی رویتان قرار دهند مشکل بتوانی همه چیز را انکار کنید. در صورتیکه اگر عکس جمعی در کار نیباشد، یا از تلفنهای شخصی برای مکالمات تلفنی استفاده نشود، یا کامپیوتر پاک باشد و فایل‌های ضروری جای امنی نگهداری

جدا کردند و بعدا نیز هیچ حمایتی از آنان نکردند. عملا نیز جبهه دوم خردادیهای حکومتی و غیر حکومتی که تحت رهبری دفتر تحکیم وحدت شکل گرفته بود، از هم پاشید. تاکید خاتمی بر برخورد قانونی به مسبین ۱۸ تیر در واقع به معنای برخورد شدیدتر به امثال محمدی ها بود. هیچ کسی نمی تواند باور کند که خاتمی از شکنجه هائی که بر این دسته از دانشجویان تحت حکومتش روا می شد بی خبر بود. ضربه ای که پس از هیجده تیر بر تشکلات علنی چون جبهه متحد دانشجویی و اتحادیه ملی دانشجویان وارد آمد صرفا یک ضربه امنیتی نبود بلکه قبل از هر چیز یک ضربه سیاسی بود. تمامی تصورات سیاسی فعالین این تشکل در عمل دود شد و به هوا رفت. اصلاح طلبان حکومتی که زمانی مشوق آنان بودند پشتشان را خالی کردند و به آنان خیانت کردند. امثال محمدی ها چوب این خیانت را خوردند.

بدترین چیز در سیاست کم بهائی به دشمن است و حتی بدتر از آن توهم داشتن به دشمن (یا جناحهایی از آن) است. این تجربه تلخ سالهای ۵۷ تا ۶۰ است که نباید تکرار شود. تجربه ای که نتایج زیانبار برای جامعه ما بیار آورد. هر چه بیشتر به دشمن توهم داشته باشیم، هزینه بیشتری خواهیم پرداخت. زیرا بر طول عمر دشمن خواهد افزود. وقتی در مورد هدف روشن باشیم، وقتی ماهیت دشمن بر ایمان روشن باشد، و هر چه علمی تر مبارزه را پیش بریم می توانیم روش های مبارزاتی را اتخاذ کنیم که کمتر هزینه بدیم و کارائی بیشتری در ضربه زدن به دشمن داشته باشیم. با علم به اینکه مبارزه با رژیم سرکوبگری چون جمهوری اسلامی مسلما هزینه در بر خواهد داشت.

تشکلات دانشجویی چون اتحادیه ملی دانشجویان فکر می کردند هر چقدر هدف را کوچکتر بگیرند و دامنه آنرا محدودتر کنند و شیوه های قابل تحمل برای دشمن را اتخاذ کنند، کمتر هزینه خواهند پرداخت. شاید این مسئله در کوتاه مدت و مقطعی امکان پذیر باشد. اما در درازمدت این منطق، منطبق بر واقعیات عینی و قوانین عینی حاکم بر مبارزه سیاسی در جامعه ما نیست. مبارزات اقشار و طبقات مختلف جامعه سیر تکاملی خود را طی خواهند کرد و دیر یا زود مستقیما با برخوردهای خشن سیاسی حاکمان روبرو خواهند شد. هر چقدر فعالین یک جنبش اهداف گسترده تر و همه جانبه تر و روشنتری را پیش روی خود قرار دهند و دشمن را جدی تر بگیرند، آمادگی بیشتری برای رویارویی با اعمال ددمنشانه دشمن کسب خواهند کرد.

هر چقدر اهداف مبارزه آگاهانه تر، عمیقتر و رادیکالتر باشد آمادگی روحی سیاسی و عملی برای مقابله با دشواریها بیشتر خواهد شد.

هر چقدر مبارزات جاری با دید گسترده تر به پیش رود آمادگی برای تحمل هزینه ها بیشتر خواهد شد.

ممکن است در کوتاه مدت با جلو گذاشتن اهداف کوچکتر به ظاهر از پرداخت هزینه های بزرگ اجتناب کرد اما واقعیت این است که در درازمدت جمع هزینه های پرداختی بیشتر خواهد بود.

علیرغم اینکه جریانی چون اتحادیه ملی دانشجویان برای اهداف محدودی مبارزه می کرد و تلاش داشت فعالیتهای خود را در چارچوبه قانون اساسی و مسالمت جویانه پیش برد. با این وجود هزینه های کمی نپرداخت. آنچه که سنگینی این هزینه ها را مضاعف کرد توهمات و خوشبآوری های شان به نظام (یا حداقل بخشی از این نظام) بود.

شاید بتوان گفت تجربه زندان موجب شد توهمات بسیاری از فعالین این جریان نسبت به رژیم فرو ریزد. در لابلای خاطرات اکبرمحمدی چنین روندی قابل مشاهده است. هر جلسه بازجویی، هر بار شکنجه و هر برخورد قانونی یا غیر قانونی قاضی و بازجو لحظاتی هستند که اکبر محمدی را به ماهیت این رژیم آگاهتر می کند. البته در این کتاب نشانه ای از گسست قطعی مشاهده نمی شود. هنوز اکبر محمدی دچار توهماتی نسبت به کل کارکرد نظام و فراتر از آن دمکراسی غربی است. آنجائیکه فکر می کند "مامورین اطلاعات و امنیت کشور قسم شان را زیر پا گذاشته و به مردم پشت کرده و به جای اینکه خادم مردم باشند خادم حاکمان شده اند" (از صفحه ۴۸ کتاب) یا زمانی که فکر می کند "سازمانهای اطلاعاتی اروپا و آمریکا واقعا خادم ملت خودشان هستند و مردم با بودن آنان احساس امنیت و اسایش و آزادی می کنند" (صفحه ۷۸ کتاب) بی اطلاعی یا چشم بستن نسبت به ماهیت واقعی دمکراسی ها بورژوازی غرب را نشان می دهد. کافی

شود، برای رژیم بسیار مشکل خواهد شد که کلیه افراد یک تشکل را بازداشت و برای همه پرونده سازی کند.

مضاف بر این تماسگیری با جریانات معلوم الحال اپوزیسیون راست بورژوازی در واقع قمار کردن با دست باز است. زیرا اینان در بسیاری مواقع روابط پیچیده و تو در تو با سرویسهای امنیتی کشورهای مختلف - منجمله جمهوری اسلامی - داشته و براحتی اطلاعات مابین شان رد و بدل می شود. جمهوری اسلامی بارها از این طریق توانست اطلاعاتی کسب کند و جریاناتی را مورد ضرب قرار دهد.

در لایبالی خاطرات اکبر محمدی، خواننده با دو مشکل دیگر نیز آشنا می شود. دو مشکلی که هر تشکل سیاسی با هر خط مشی ای می تواند در دوره هائی از حیات خود با آن روبرو شود. مسئله نفوذیها و مسئله رفیقان نیمه راه. هر چند کتاب در این زمینه جزئیات زیادی به خواننده ارائه نمی دهد. اما اشارات اکبر محمدی به چند مورد قابل فکر است.

یکی از شگردهای همیشگی رژیم برای کشف و سرکوب تشکلات مبارز، فرستادن نفوذی به میان آنان است. هر تشکلی برای تضمین ادامه کاری خود مجبور است با این مسئله دست و پنجه نرم کند. مسلما برای رژیم فرستادن نفوذی در تشکلاتی چون اتحادیه ملی دانشجویان کارچندان دشواری نبوده است. بویژه اینکه روابط نسبتا گسترده ای بین فعالین آن با انجمنهای اسلامی دانشگاهها برقرار بود. حتی خود اکبر محمدی زمانی عضو چنین انجمنهایی بود. منظور این نیست که اتومات هر کسی که زمانی عضو انجمنهای اسلامی بود را باید نفوذی محسوب کرد. همانطور که می دانیم برای برخی از دانشجویان انجمنهای اسلامی شکلی از فعالیت سیاسی در چارچوبه قانونی بوده و هست. مسئله اساسی مرزبندی سیاسی با این قبیل تشکلات و تفکرات حاکم بر آنهاست. آنچه که راه نفوذی ها را هموار می کند بی در و پیکری سیاسی و جدیت به خرج ندادن در تعیین خط مرزهای ایدئولوژیک و سیاسی یک تشکل با رژیم است. این مسئله در درجه اول اهمیت قرار دارد. بر مبنای این مرزبندی است که می توان معیارهای درست و اصولی برای تشخیص افراد نفوذی گذاشت. هر چقدر تمایزات سیاسی یک تشکل با رژیم جدی تر و قاطعانه تر باشد بهتر می تواند راه را بر نفوذی ها سد کند. مسلما شناخت از سوابق سیاسی هر فرد و رفتارهای اجتماعی در هر محیط و معرفی اش توسط افراد مورد اطمینان سیاسی کمک مهمی برای تشخیص سره از ناسره است.

البته مسئله رفیقان نیمه راه کیفیتا متفاوت از مسئله نفوذی هاست و بسیار پیچیده تر است. نمی توان از قبل کسی را متهم به نیمه راه بودن کرد. تا راهی طی نشود معلوم نخواهد شد که چه کسی وسط راه می ایستد و چه کسی تا به آخر راه را ادامه می دهد. شدت و ضعف انگیزه های مبارزاتی در افراد گوناگون متفاوت است. مسئله اصلی این است که در جریان مبارزه مدام انگیزه های مبارزاتی افراد تقویت شود، آگاهی سیاسی شان تکامل یابد، شناخت شان از دشمن و روشهایش و پیچیدگی ها مبارزه بالا تر رود. حرف و عملشان بیشتر بر هم منطبق شود و در جریان مبارزات عملی مختلف آبدیده تر شوند. تنها از این طریق می توان مانع از آن شد که برخی افراد به رفیقان نیمه راه تبدیل شوند. مسلما این قبیل روشها و اقدامات در توان تشکلاتی نیست که نسبت به حاکمیت توهم داشته باشند و بخواهند کاملا رویکرد علنی و قانونی داشته باشند. اما تجارب منفی هم در خور توجهند و می توانند آغاز گر بحثهای مهم باشد. مباحثی که فعالین جنبش دانشجویی ایران در این مقطع مبارزاتی بیش از هر زمانی بدان نیاز دارند.

هر چند اکبر محمدی نتوانست مبارزاتش را با اتکا به یک دیدگاه رادیکال، عمیق و همه جانبه به پیش برد اما تجربه مهمی از سر گذراند که درسگیری از آن برای جنبش دانشجویی ایران مهم است. او علیرغم خطراتی که تهدیدش می کرد با انتشار خاطراتش خدمت ارزنده ای به این امر کرد. و مهمتر از همه مبارزه سازش ناپذیر آخرش روحیه ای را به نمایش گذاشت که جنبش دانشجویی ایران بیش از پیش بدان نیاز دارد. یادش گرامی باد! ■

شعری از محمود معتقدی

برای آنانی که ایستاده می خوانند
مادرانی از جنس آفتاب و سنگ

زنان کوچه های باران
هنوز

با پیراهنی سرخ
کودکان آتش و باد را

به سرزمین های خانه
باز می آورند و

برلبان پروانه های سبز
اینک

رازی به تولدی عاشقانه
بر می خوانند

مادرانی از جنس آفتاب و
سنگ

دلواپسان دشت های آزادی و
لبخند

که همچنان و
صبورانه

دلی بر آتش دارند
سردرهای عقوبتی تمام

همچون
حکایت باتوم و

دیدار مسلخی
به طلسمی آشکار و نهان

باری
این خواهران بی عشقی و

انکار
شاید که به فرمان کینه ای

تلخ
در چشم های تو

به پا ایستاده اند
اینان

دستمایه چه نگاهی دارند
به هیاهوی زخمی چنین

برشانه های زناتی که
اینگونه

داودی های عشق را
دسته دسته

به پله های آسمان
پرتاپ می کنند

زنان کوچه های باران
روزی دوباره

به کوچه می آیند
بیست و چهارم خرداد ۸۵

برگرفته از سایت اخبار روز

گزارش ارسالی برای نشریه دانشجویی بذر

خاوران همیشه زنده است!



امروز هجدهمین سالگرد کشتار خونین زندانیان سیاسی است که در یکی از ارتجاعی ترین بیدادگاههای رژیم جمهوری اسلامی رای به چنین فاجعه ای بزرگ داده شد.

امروز مانند هر سال بر دشت خاوران گرد هم آمده ایم تا بگوییم که یاد آن شیفتگان آزادی و زهایب انسانها در دل ما زنده است و راه سرخشان را ادامه می دهیم.

در مراسم امسال جمع زیادی از خانواده های جانباختگان زندانی سیاسی و دانشجویان و جمعی از فعالین سیاسی شرکت کرده بودند. ابتدا همه خاوران گلبران شد. مادران، همسران، خواهران و فرزندان عزیزان خاوران و دانشجویان همه جا را با گلهای رنگارنگ آذین بندی نمودند. مادران عکسهای عزیزانشان را لابلای گلها می گذاشتند و پرچمی نیز بر افراشته شد که بر روی آن نوشته شده بود یاد شهدای ۶۷ گرمی باد که با تذکر یکی از ماموران امنیتی برداشته شد. همه با شیرینی و شربت از یکدیگر پذیرایی میکردند. تعدادی از رفقای دانشجویی که کمی دیر رسیدند در پشت درهای بسته ماندند و ماموران به آنها اجازه ورود ندادند. البته بعد از ساعتی از راههای دیگری مخفیانه وارد شدند. مراسم با نثار درود به جانباختگان آغاز شد و بعد چند تن از مادران و همسران در گرمیادداشت یاد عزیزانشان شعر و مطلب خواندند.

لازم به یاد آوری است که که برخی از خانواده ها تمایلی نداشتند که دیگر شرکت کنندگان شعر و یا مطلب بخصوصی بخوانند و یا شعاری بدهند چرا که می خواستند هر سال بتوانند مراسمشان را اجرا کنند. اما مادران عزیز، خانواده های گرمی، این خواسته عزیزان شما نبود. آنها برای رفع همین بی عدالتی ها و ظلم ها مبارزه کردند. آنها برای آزادی جان شان را فدا کردند و به مرتجعین نه گفتند؛ برآرمانهای انقلابی شان پافشاری کردند؛ و هیچ چیز را ارزشمند تر از پایبندی به منافع مردم ندیدند حتی جانشان را. پس مجالی برای ترس نیست. خاوران با ما سخن می گوید. آنها زنده تر از همه زندگان هستند. آنها در خاک خفته اند اما بذر آگاهی و اعتقادشان از دل خاک سر بلند کرده است و در حال رشد است و بر عهده ماست که ان را پرورش دهیم. آنها سکوت ما را نمی خواهند. آنها فریاد ما را طلب می کنند. بدون این فریاد ما نمی توان خاطره این عزیزان را زنده نگهداشت.

از ساعتهای آغازین صبح دور تا دور دشت پر بود از نیروهای انتظامی و اطلاعاتی. آنها بعد از ۱۸ سال حتی از خفتگان در خاک نیز وحشت دارند. به همین خاطر بارها تصمیم گرفتند تا خاوران را زیر و رو کنند، چرا که می خواستند هیچ نشانی از جانباختگان نباشد. اما زهی خیال باطل! چرا که نتوانستند و نمی توانند افکار آنها را زیر و رو کنند و از بین ببرند.

بعد از صحبت خانواده ها همگی دشت خاوران را دور زدند و سرود خواندند. در این بین همچنان به جمعیت افزوده می شد. لازم به یاد آوری است که ناصر زرافشان نیز که برای چند روزی از زندان به مرخصی آمده بود در مراسم شرکت کرد که با ورودش شور و شغف خاصی به شرکت کنندگان دست داد. او برای ادای احترام به خفتگان در خاوران دشت را دور زد و همگی او را همراهی نمودند و سرود انتر ناسیونال را با مشتهای گره کرده خواندند. اگر چه خواندن سرود انتر ناسیونال با مخالفت یکی از فرزندان جانباختگان روبرو شد. مبنی بر اینکه اینجا محل بر گزار می تینگ سیاسی نیست که با واکنش بقیه و همچنین زرافشان مواجه شد. اما دوست عزیز شهدای سال ۶۷ همگی زندانی سیاسی بودند. اتفاقا همین جا باید تبدیل به می تینگ سیاسی شود. باید فریاد سر داد و سرود خواند. باید اهداف آنها را شرح داد و دوباره زنده کرد.

بالاخره جمعیت که شامل تعدادی از خانواده ها هم میشد با مشتاتی گره کرده همگام با هم و سرود خوان به سمت در خروجی حرکت کردند. نزدیک به در خروجی یکی از جوانان که دوربین فیلمبرداری داشت دستگیر شد که جمعیت از ادامه حرکت ممانعت نمود و خواستار آزادی او شد که بالاخره با وساطت زرافشان و بقیه آزاد شد. البته باید بگوییم که در هنگام ورود موبایل های بسیاری از افراد شرکت کننده را گرفته بودند به خصوص آنهایی که دوربین داشتند.

نکته قابل توجه به خصوص در انتهای مراسم که بیشتر رنگ و بوی سیاسی به خود گرفته بود بر خورد مردم با ماموران امنیتی بود، بسیار محکم و پرخاشگرانه بود و ذره ای ترس و وا همه از حضورشان نداشتند.

امید است که بتوانیم خاوران را همیشه زنده نگه داریم.

فراموش نمی کنیم و نمی بخشیم! نه هرگز فراموش نمی کنیم! سکوت را بشکنیم! ■

نگاهی به تجمع ضد جنگ دانشجویان در پارک دانشجو

نامه ارسالی

ساعت ۳:۴۰ روز ۴ شنبه ۴ مرداد ماه پارک دانشجو مثل هر روز بود و متناسب با یک روز گرم تابستان تعداد کمی در سایه هایش نشسته و احتمالا برای دیدن تئاتر یا ملاقات دوستان خود منتظر بودند. در جلوی درب اصلی پارک چادری متعلق به سپاه پاسداران با پوستر های بزرگ حاوی شعارهای ضد اسرائیلی و عکس هایی از سید حسن نصر اله نیز قابل توجه بود. ساعت ۴:۴۵: چهره هایی آشنا از دانشجویان دانشگاههای مختلف تهران وارد پارک شدند آنها که تی شرت های قرمز پوشیده بودند و در حال حمل چند پلاکارد بودند به سمت ساختمان تئاتر شهر حرکت کردند. وسایل خود را روی سکوی جلوی تئاتر شهر گذاشته و خود را برای تجمعی که قرار بود در ساعت ۵ علیه جنگ و کشتار مردم فلسطین و لبنان برگزار شود آماده می کردند. به مرور زمان عده دیگری نیز به آنها ملحق شدند. جمعیت حدودا ۲۰ نفره آنهاکه اکثریت تی شرت های قرمز به تن داشتند به سمت پیاده روی جلوی پارک رفته و پلاکاردهای خود را مقابل رهگذران و اتوموبیل های در حال عبور قرار دادند. بعد از چند دقیقه چند نفر از میان آنها اقدام به توزیع برگه بیانیه خود در میان رهگذران نمودند. تجمع بسیار آرام بود. شعاری نمی دادند. تمام حرفشان مطالب نوشته شده بر روی پلاکاردهایشان بود و عکس هایی که در دست داشتند. عکس هایی از مبارزات مردم لبنان و فلسطین و صحنه هایی از کشتار آنها و همچنین عکس رهبر چپ های فلسطینی. شعار های نوشته شده روی پلاکاردها شامل (بربریت نزدیک است) (بنیادگرایی یهودی در خدمت نظام جهانی سرمایه داری) (دریغ از شاخه های زیتونی که شکست) (جهان بی دفاع در برابر فضاپان و اشنگن) (نان، صلح، آزادی) . بعد از مدتی که با پیوستن چند نفر دیگر جمعیت به حدود ۳۰ نفر رسیده بودند اقدام به خواندن سرود انترناسیونال نمودند. رهگذران بیانیه ها را می گرفتند، بعضی زیر لب چیزهایی می گفتند و بعضی دیگر بی اعتنا می گذشتند. چند جوان دیگر که ظاهر تجمع کنندگان برایشان جالب بود تمام مدت به نظاره ایستاده بودند. دو مأمور پلیس پارک هم آرام آرام از داخل پارک به تجمع کنندگان نزدیک شدند و بعد از چند دقیقه به داخل پارک بر گشتند. وضعیت کماکان به آرامی سپری شد و حدودا ۱۰ دقیقه مانده به ساعت ۶ تجمع کنندگان در صفی به داخل پارک حرکت کرده و در حال خواندن سرود انتر ناسیونال و (سر اومد زمستون) ۲ بار دور حوض وسط پارک چرخیدند و در ساعت ۶ با جمع کردن پلاکاردها و در آوردن تی شرت های خود پایان تجمع را اعلام نمودند. این تجمع اگر چه به لحاظ ضد جنگ بودن ان قابل تقدیر است اما حاوی نکات فابل توجهی نیز می باشد. ظاهرا قرار بوده که این تجمعی ضد جنگ بر علیه اسرائیل و حزب اله باشد زیرا در این میان هر دو طرف، طالب و ادامه دهنده جنگ هستند و در کشتار مردم و زنان و کودکان بی دفاع سهیم هستند حال چه یهودی اسرائیلی باشند و چه مسلمان لبنانی. اما در این تجمع که از سوی دانشجویان انهم بخش فعال و رادیکال ان ترتیب داده شده بود هیچ نکته ای که بر علیه حزب اله باشد دیده نشد نه در شعارها و نه حتی در بیانیه هایشان. فقط بر علیه اسرائیل و بنیادگرایی یهودی آنها. مگر حزب اله بنیاد گرا نیستند انهم بنیاد گرا ی اسلامی. اگر جمع شدیم که فقط بر علیه اسرائیل شعار بدهیم که همان کاری را انجام می دهیم که جمهوری اسلامی هر روزه می کند. کما اینکه در این تجمع کوچکترین برخوردی با تجمع کنندگان صورت نگرفت چرا که هیچ نشانی از حرکتی که بر ضد حزب اله و طبعاً جمهوری اسلامی باشد دیده نشد. امید است که در چنین حرکت هایی دقت و تأمل بیشتری صورت بگیرد تا مورد سوء استفاده روزنامه ها و خبر گزار ی های جمهوری اسلامی قرار نگیرد. چرا که خبر گزار ی ایسنا از این تجمع به عنوان "تجمع دانشجویی بر علیه رژیم صهیونیستی" نام برده بود. مسئله دیگر اینکه این حرکت ها باید زمینه ای برای آگاه کردن توده های مردم باشد و حقایق واقعی پشت این جنگ را برای آنها آشکار کند و علیرغم محدودیتهای که نیروهای ضد جنگ و مترقی دارند نباید همان چیزهایی باشد که هر روزه از رسانه های جمهوری اسلامی به خورد مردم داده می شود. ■

آلاله

گفتگو با یک زن کارگر کارخانه ابریشم ریزی در جاده ماسال

الهام شریفی

چند روز پیش با زنی کارگر از کارخانه ابریشم ریزی گفتگویی کوتاهی داشتم. گلناز ۱۹ سال دارد و پدرش را از دست داده است. او تا کلاس دوم راهنمایی درس خوانده است و به نوعی هم کمک به خانواده اش می کند و هم پولی اندکی برای جهیزیه اش کنار می گذارد.

■ از او می پرسم: چند ساله کار می کنی؟
□ می گوید: يك سال است که کار می کنم و قراردادی هستم.

■ کارت چیست؟
□ پبله های ابریشم را که می آورند و درآب می ریزند ما ابریشم ها را از پبله ها جدا می کنیم و کارگران دیگر ابریشم ها را می پیچند و به صورت نخ در می آورند.

■ کارت سخت است؟
□ بله خیلی زیاد تمامی دست هایمان زخمی می شود.

■ گلناز دستش را نشاتم می دهد. دستاتش همگی خراش دارند.

■ چند نفر هستید؟
□ در مجموع با مرد ها ۳۰ نفر ولی تعداد زنها بیشتر است. چون کاریست که هم حوصله می خواهد و هم دقت. و زنها حوصله این کار را دارند.

■ ماهیانه چقدر حقوق می گیری؟
□ او می خندد و می گوید ماهیانه که نه! ما سه ماه و یا چهار ماه حقوق می گیریم. گاهی به شش ماه هم می رسد. وقتی ما را استخدام کردند برایمان در پرونده نوشتند که ۱۷۰ هزار تومان ولی اگر ماهانه به ما حقوق بدن بیشتر از ۹۰ تومان نیست.

■ چرا؟
□ به ما می گن که پول بیمه را می پردازیم.

■ کمترین حقوق طبق قانون کار ۱۲۰ تومان است که به دست کارگر باید برسد. شما اعتراض نمی کنید؟

□ نه چه کنیم؟ همین است. کارفرما می گوید نمی خوام برو بیرون. و ما به این کار احتیاج داریم. گاهی که به ما ماهیانه پول نمی دهند هم به امید اینکه ماه دیگه می دهند و یا شاید ماه بعدی همین طور چند ماه می گذرد و ما انتظار می کشیم. در این مواقع بعضی از کارگران مرد که زن و بچه دارند می روند ۱۰ تومان ۲۰ تومان می گیرند تا حقوقشان را بعد ها بدهند.

■ کسی به این وضع اعتراضی نمی کند؟
□ گفتم که نه! ما را زود اخراج می کنند. آدم بی کار و گرسنه زیاد است که می توانند زود جای ما را پر کنند. رسمی که نیستیم. تازه بهتر از بیکاری و در خانه نشستن است.

■ وضع زنان در کارخانه چگونه است؟
□ مثل همه جا. کارفرمای ما سه زن دارد که دو زنش در کارخانه کار می کنند. هر مردی که می خواد دستی به ما می زند. بخصوص که ما جوان هم هستیم. کاری نمی توانیم بکنیم. سعی می کنیم با هم باشیم تا تنها گیرمان نیاورند. نمی توانیم اعتراض جدي کنیم چون مرد هستند و بلند که چگونه بر ایمان بزنند. با این وجود من خوشحالم که به خانواده ام کمک می کنم.

با هم خدا حافظی می کنیم و می گویم موفق باشی. ■

معرفی کتاب

مارال هشیار

ژیژک در باره لنین

عنوان اصلی کتاب:

انقلاب در پشت دروازه ها

ŽIŽEK ON LENIN

REVOLUTION AT THE GATES

"انقلاب در پشت دروازه ها" دست چینی است از آثار لنین (۱) در فاصله مارس تا اکتبر ۱۹۱۷ با در آمد و پی آمدی طولانی از اسلوی ژیک. این کتاب توسط انتشارات ورسو به انگلیسی در سال ۲۰۰۲ منتشر و در سال ۲۰۰۴ تجدید چاپ شد.

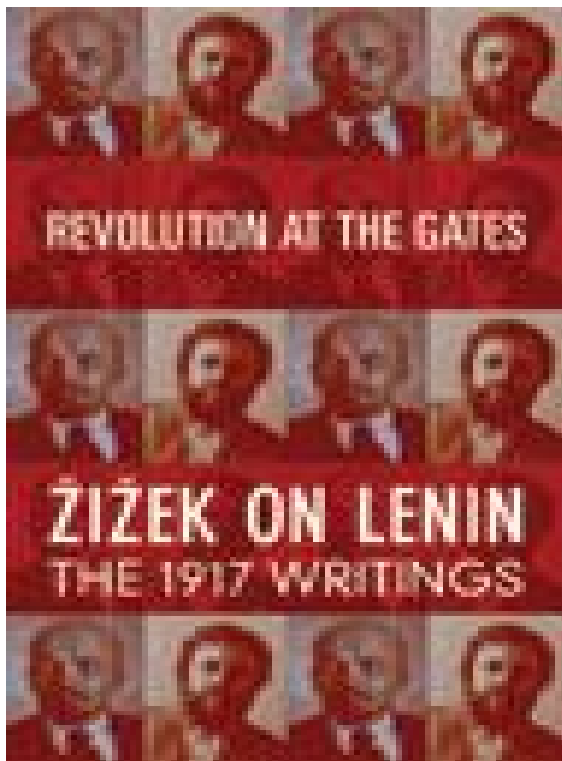
ژیژک محقق ارشد انستیتوی مطالعات اجتماعی در لوبیانا (یوگوسلاوی سابق و اسلوانی کنونی) و شاید بتوان گفت پر خواننده ترین متفکر- فیلسوف رادیکال غرب است. او در آثار خود با لحنی برا و تحریک آمیز سرمایه داری و ساختار اجتماعی کنونی جهان را به نقد می کشد. نظام سرمایه داری را "مشکل بزرگ" بشریت دانسته و می گوید این نظام را جز از طریق قهر - انقلاب - نمی توان از صحنه بدر کرد. او بی ملاحظه کاری میان خشونت انقلابی و خشونت سرمایه داری فرق می گذارد. ژیک با لحنی رک جنایات آمریکا در خاورمیانه را محکوم کرده و نیروهای بنیادگرای اسلامی را محصول سرمایه داری جهانی می داند. اینکه آثار متفکری مانند ژیک امروزه در زمره پر خواننده ترین آثار فلسفی- فکری در غرب است نشان دهنده تغییرات سریعی است که در فضای فکری روشنفکری غرب در شرف تکوین است. امروز، مکاتب پست مدرنیستی و نئولیبرالی با چالش گران جسور و دانائی روبرویند. ژیک یکی از آنهاست. در همان حال، درکهای دکماتیستی و ایستای "چپ قدیم" نیز از نقد برای این چالش نوین میرا نیستند.

ژیک در نوشته های متعددهش علیه سه جریان فکری خط تمایز ترسیم می کند. او می گوید اینها سه طریق اجتناب از تخصصات واقعی عصر حاضرند و برای یک نوسازی تئوریک و سیاسی لازم است که این سه بیرحمانه نقد شوند. در جاتی (۲) خودش این سه جریان را به ترتیب زیر نام می برد:

اول، «روند پراگماتیستی پسا سیاست موسوم به "راه سوم" (که می گوید: ما در حال ورود به یک جامعه نوین جهانی هستیم. در نتیجه، مقوله های ایدئولوژیک قدیمی مانند مبارزه طبقاتی و غیره بی موردند)»

دوم، «اپورتونیسیم اصول گرا»ی چپ قدیم (که به فرمولهای قدیمی می چسبید گویی که هیچ چیز عوض نشده است)»
سوم، «مبارزات» تر و تمیز چپ پست مدرن (که عبارتست از حرافی رادیکال بیش از اندازه و تضمین آنکه هیچ چیز عوض نشود)».

در کتاب انقلاب در پشت دروازه ها، هدف ژیک از ارائه آثاری که لنین در ماه های پیش از قیام اکتبر ۱۹۱۷ نگاشت، برجسته کردن روش انقلابی در سرنگونی سرمایه داری و قدردانی از تیز هوشی سیاسی، انرژی و جرات بی نظیر لنین در عملی کردن آن است. ژیک می گوید از سنگینی و فاجعه بار بودن اوضاع جهان



نباید هراسید، کما اینکه لنین نیز با وضعی مشابه روبرو بود (۳) اما با فراست و هشیاری توانست در بطن همین اوضاع فرصت انقلاب را ببیند و آن را بریابد.

در شرایطی که روند های فکری مطرح در دنیای نقد، نامیدانه موعظه می کنند که باید به وضع موجود رضایت داد و حداکثر برای یافتن "فضاهائی" در همین چارچوب برای حل "مشکلات کوچک" تلاش کرد، آثار و افکار ژیک حس اضطراب و امید دمیده و اهمیت زنده کردن (بازگرداندن) میراث انقلابات سوسیالیستی قرن بیستم را پیشنهاد می کند. اما روشن می کند که پیشنهادش کپی برداری از آن میراث نیست. در پی آمد کتاب که مفصل است و نیمی از کتاب را در بر می گیرد فصلی دارد به نام "بازگشت بدون تکرار". ژیک بر اهمیت دو اثر لنین نیز پرتو می افکند: چه باید کرد؟ و دولت و انقلاب. وی با پافشاری اعلام می کند که انقلاب کردن بدون وجود حزبی که لنین از آن سخن گفته، یک شوخی بیش نیست.

در درآمد کتاب می نویسد:

اولین واکنش علنی به این ایده که باید لنین را یکبار دیگر به واقعیت تبدیل کرد، البته، شلیک خنده طعنه آمیز است. امروزه صحبت از مارکس قابل قبول است: حتا در وال استریت هم کسانی یافت می شوند که هنوز او را دوست دارند: مارکس، شاعر کالاها که شرح بی عیب و نقصی از پویای سرمایه داری ارائه داد؛ مارکس "مطالعات فرهنگی" که بیگانگی و تبدیل به شئی شدن زندگی روزمره ما را به نقش کشید. اما لنین؟ نه بابا، شوخی می کنی! مگر لنین در عملی کردن مارکسیسم شکست نخورد؟ مگر او باعث و بانی فاجعه بزرگی که جای پایش را بر سیاست جهانی قرن بیستم گذاشت نبود؟ مگر دست آخر، سوسیالیسم واقعی به یک دیکتاتوری با اقتصاد ناکارآمد تبدیل نشد؟ ...

... اما واقعه تکان دهنده پائیز ۱۹۱۴ را بیاد آورید که تمام احزاب سوسیال دموکرات اروپا (به استثنای نمونه شرافتمندانه بلشویکهای روسیه و سوسیال دموکرات های صرب) خط میهن پرستی را پیشه کردند. این واقعه آنقدر تکان دهنده بود که حتا در ابتدا لنین فکر می کرد خیر ... رای مثبت سوسیال دموکرات ها به اعتبارات جنگی دروغی است که پلیس مخفی روسیه برای گول زدن کارگران روسیه ساخته است... بقول آلن بادوی (۴) زمین لرزه ۱۹۱۴ فاجعه ای بود که جهان

باز با وام گرفتن از آلن بادوی می‌گوید: "اگر می‌خواهید هنر استالینیستی را در ناب‌ترین شکلش ببینید یک نام کافی است: برشت." ژیزک کاملاً مخالف رویکرد طرفداران تنوری "ضد توتالیتراری" به دوره استالین است و در نوشته‌های مختلف روشن می‌کند که به "ورای استالین" رفتن با این گونه نظریه‌های غیر طبقاتی و با صدور قطعنامه‌های محکوم‌کننده ممکن نیست بلکه باید با گستره و عمق آن دوره تاریخی دست و پنجه نرم کرد. این فصل نیز به نوبه خود غذای فکری زیادی دارد.

در قسمت **علیه سیاست گری ناب** بر اهمیت تحلیل اقتصادی مارکس پافشاری کرده و به آلن بادوی (و دیگر نظریه پردازان فرانسوی) انتقاد می‌کند که تحت عنوان احیای لنین نظریه کلیدی مارکس را کنار می‌گذارد در حالیکه، "مبارزه سیاسی حیطة ای است که برای باز کردن رمز آن باید به عرصه اقتصاد رجوع کرد." در ادامه می‌گوید تنوری های امثال بادوی در مورد مبارزه سیاسی، عرصه اقتصاد (تولید مادی) را به "سلولی" بدون "ارگانیزم زنده" تقلیل می‌دهند. "در این افق، صاف و ساده جانی برای نقد اقتصاد سیاسی مارکسی نیست. ساختار کالاها و سرمایه در کاپیتال مارکس صرفاً یک عرصه امپریکی (تجربی) محدود نیست بلکه یک نوع ... ماتریکس است که کلیت روابط اجتماعی و سیاسی را تولید می‌کند."

فصل های دیگر انباشته از نقدهای هنری، سیاسی و اقتصادی جدل انگیز و تحریک آمیز است که گاه با لحنی بسیار طنزآلود بیان شده اند. به اعتقاد من در بسیاری موارد درست و مارکسیستی و در بسیاری موارد نیازمند بحث و جدل بیشتر برای رسیدن به درکی درست تر می باشد. در هر حال به نظرم ژیزک فیلسوفی است که برای تصحیح درکهایش باز است و مرتباً به مارکسیسم نزدیکتر می‌شود و حتی برای عمیق تر کردن جنبه‌هایی از مارکسیسم تلاش‌های فکری مهمی می‌کند. ژیزک فیلسوفی است که در مورد ضرورت و اضطراب انقلاب شک ندارد. وی در هر فرصتی به روشنفکران فراخوان می‌دهد که باید به و برای حرفی رادیکال رفته و دست به عمل تغییر جهان زنند و به آنانی که درگیر فعالیت برای بهبود این جنبه و آن جنبه از وضع موجود و دفاع از حقوق بشر و کودکان و غیره هستند هشدار می‌دهد که اکتفا به این نوع فعالیت‌ها شکل پنهانی پذیرش وضع موجود و تن دادن به "مشکل بزرگ" است. در مقابل، الگوی لنین و انقلاب اکتبر ۱۹۱۷ را برجسته می‌کند. ■

پانویس‌ها:

۱- خامه‌هایی از دور - وظایف پروتاریا در انقلاب حاضر (تزه‌های اوریل) - در باره شعارها- فاجعه ی قریب الوقوع و راه مقابله با آن - بلشویکها باید قدرت را در دست گیرند - مارکسیسم و قیام - وظایف انقلاب - بحران پخته شده است - اندرهای کناره نشین - نامه به رفقا - جلسه شوراهای نمایندگان

ی کارگران و سربازان

۲- مارکسیسم و ندای آینده: گفتگوهای در باره اخلاق، تاریخ و سیاست، انتشارات اوپن کورت - شیگاگو ۲۰۰۵

۳- اشاره او به سال ۱۹۱۴ است که در آغاز جنگ جهانی اول اکثر احزاب انترناسیونال دوم (منجمله حزب سوسیال دموکرات آلمان به رهبری کائوتسکی) به حمایت از دول بورژوازی خود در جنگ جهانی اول برخاستند و به این ترتیب اکثریت جنبش کمونیستی جهان در منجلاب سازش با بورژوازی غرق شد.

۴- آلن بادوی: فیلسوف رادیکال فرانسه. استاد فلسفه در دانشگاه اکول نرمال سوپریور پاریس. در دهه شصت از فعالین کمونیست طرفدار مائو - پس از شکست جنبش ۶۸ مدتی به تئاتر روی آورد و سپس به تدریس در دانشگاه مشغول شد. وی هنوز به دفاع از مارکسیسم و ضرورت انقلاب علیه سرمایه داری ادامه می‌دهد و از مطرح ترین فیلسوفان رادیکال غرب به شمار می‌رود.

۵- آدورنو: از بنیانگذاران مکتب فرانکفورت

۶- ویتگنشتاین: فیلسوف انگلیسی

۷- هورکهایمر: از بنیانگذاران مکتب فرانکفورت

آشنا را به یک چشم بهم زدن ناپدید کرد: نه تنها ایمان سست بورژوازی به پیشرفت دود شد بلکه جنبش سوسیالیستی نیز آن را همراهی کرد... کتاب دولت و انقلاب لنین کاملاً با آن تجربه خرد کننده ی ۱۹۱۴ تناسب دارد... وقتی لنین در "تزه‌های اوریل" (۱۹۱۷) لحظه استثنائی برای دست زدن به یک انقلاب را تشخیص می‌دهد، در ابتدا با کرختی و تمسخر اکثریت رفقای حزبی اش مواجه می‌شود... بوگدانف تزه‌های اوریل را "هذیان‌های یک دیوانه" می‌خواند و حتی نادرثاً کروپسکیا به این نتیجه می‌رسد که: "این طور به نظر می‌آید که لنین دیوانه شده".

ژیزک نتیجه می‌گیرد: این لنینی است که ما باید هنوز چیزهایی از او فراگیریم. بزرگی لنین در آن بود که در این اوضاع فاجعه بار، از پیروز شدن نترسید - مقایسه کنید با غمگینی منفی که در روزا لوگزامبورگ می‌توان مشاهده کرد یا آدورنو (۵) که اوج عمل اصیل را پذیرفتن شکست می‌داند که حقیقت اوضاع را به روشنائی روز در می‌آورد. در سال ۱۹۱۷ لنین بجای آنکه منتظر رسیدن زمان بماند یک ضربه پیشگیرانه را سازمان داد...

در پی آمد کتاب، ژیزک به طیف گسترده ای از موضوعات می‌پردازد: در بخشی به نام **حق حقیقت**، حرفی را از قول ویتگنشتاین (۶) نقل می‌کند که، "در مورد موضوعی که نمی‌توان حرف زد باید سکوت کرد." ژیزک این حرف را تبدیل می‌کند به: "در مورد موضوعی که نباید حرف زد باید سکوت را شکست". با تأیید حرف ماکس هورکهایمر (۷) را نقل می‌کند که، "اگر نمی‌خواهید در مورد سرمایه داری حرف بزنید بهتر است در مورد فاشیسم سکوت کنید." و برافروخته به کسانی که در مورد حقوق یک قاتل متجاوز سر و صدا براه می‌اندازند اما در مورد تجاوز به حقوق مردم سکوت می‌کنند انتقاد می‌کند. در همین جا موعظه بی‌عملی و اکتفا به نقد از سوی آدورنو را محکوم می‌کند. ژیزک در عین شرافتمندانه دانستن فعالیت‌هایی مانند کارزارهای ضد نژادپرستی و زیست محیطی و دفاع از حقوق کودکان و غیره می‌گوید اما "این گونه فعالیت‌ها دقیقاً نمونه کامل پاسیویسم (پذیرش) درونی می‌باشند: دست زدن به فعالیتی نه برای دست یافتن به چیزی بلکه برای ممانعت از وقوع آن، وقوع تغییر واقعی."

در بخش دیگری تحت عنوان **نگاهی دوباره به ماتریالیسم** به بررسی تفکر فلسفی لنین در آثار وی به نام‌های "ماتریالیسم و امپریوکریتیسیسم" (ماتریالیسم و نقد تجربی) و "یادداشت‌های فلسفی" پرداخته است. او با وام گرفتن از نظرات آلن بادوی (۴) به این نتیجه می‌رسد که "تنوری بازتاب" لنین (آگاهی بازتاب حقیقت عینی خارج از ذهن است) کاملاً ماتریالیستی نیست زیرا ذهن را خارج از عینیتی که باید آن را بازتاب قلمداد می‌کند. و مدعی است که در ماتریالیسم و امپریوکریتیسیسم، دیالکتیک هگل غایب است. در اینجا به شرح مفصل‌تر این بخش کتاب نمی‌پردازم زیرا نظریه ی مهم و مشکلی است که بازتاب درست آن نیاز به فکر و مجادله مفصل دارد.

در بخش **بزرگی درونی استالینیسم** نظر جالبی طرح می‌کند. در فصل قبل از آن گفته بود که لنین جنبشی را که پایه گذارش مارکس بود نهادینه کرد. اما اینکار را فقط از طریق بکاربست تنوری مارکسیستی در پراتیک سیاسی انجام نداد. بلکه با تعریف حزب به مثابه شکل سیاسی دخالت‌گری تاریخی آن، مارکس را "نهادینه" کرد. در ادامه این مطلب در بخش "بزرگی درونی استالینیسم" می‌گوید: « پس از مرگ لنین مارکسیسم به دو شاخه تقسیم شد: مارکسیسم رسمی شوروی و به اصطلاح مارکسیسم غربی. » ژیزک معتقد است هر دوی اینها خوانش غلطی از مقوله حزب لنینی ارائه دادند. مارکسیسم شوروی با تبعیت از کائوتسکی به آن جایگاه "داور بی طرف شناخت" را اعطا کرد در حالیکه مارکسیستهای غربی آن را بعنوان توجیه تنوریک حاکمیت "توتالیتراری" رد کردند. در جای دیگر این بخش، ژیزک می‌گوید نمی‌توان استالینیسم را از میراث لنینیسم جدا کرد و تأکید می‌کند که: "بهتر است این بازی احمقانه را قطع کنیم که گویا ترور استالینیستی در تقابل با میراث "اصیل" لنینیستی که استالینیسم به آن خیانت کرد، قرار دارد." و

به نشانه انقلاب

باربد کیوان

معرفی يك فيلم:

"الف" به نشانه "انتقام"

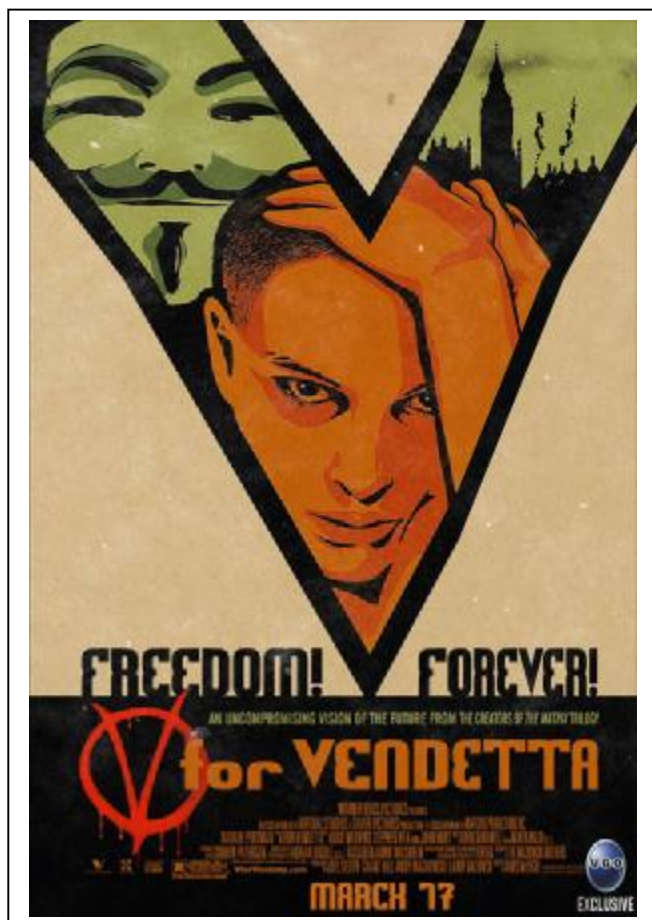
"V" For vendetta

کارگردان: جیمز مک ته یگ

نویسنده فیلمنامه: اندی و اچفسکی

بازیگران: ناتالی پورتمن، هوگو وی وینگ،

محصول: آمریکا، آلمان



دو عامل مهم، این اثر را از افتادن به دام فضاهای تیره و تاریک کافکایی و "اور ولی" نجات می دهد که معمولاً در کمتر فیلمی شاهدش هستیم:

یکم، نقش و روحیه مردم عادی. فیلم با تماس عنصر آگاهی انقلابی با دختر جوانی که کارگر خدماتی یک شبکه تلویزیونی است آغاز می شود و تکامل این رابطه و پیوند تا پایان شکوهمند داستان ادامه می یابد. برخلاف فضاهای کافکایی، عنصر آگاهی در این فیلم، در وجود قهرمانی تنها تجسم نمی یابد که در محیطی نامساعد متشکل از توده های بی شکل ناآگاه یا فرصت طلب و بی اراده گرفتار آمده باشد. بلکه نارضایتی، نابوری و عدم اعتماد نسبت به دولت و رسانه های دروغپرداز در بین مردم عادی موج می زند.

دوم، عنصر قهر انقلابی. این فیلم ستایش شورانگیزی است از قهر عادلانه علیه دستگاه ستمگر. در "الف" به نشانه "انتقام"، نمایش سبعیت و پلیدی حاکمان با نشان دادن سستی پایه های نظام همراه است. طنزی که در فیلم جاری است و از زبان شعرگونه شخصیت نقابدار به گوش می رسد، به درستی دشمن را تحقیر و تمسخر می کند و ببر کاغذی بودنش را نشان می دهد.

عکس العمل گرایشات مختلف سیاسی در غرب به این فیلم به حد کافی گویا است. نشریات و رسانه های طرفدار دولت در آمریکا و انگلستان به شدت به برادران و اچفسکی و کارگردان

اگر می خواهید شکست کارزار به اصطلاح ضد تروریستی آمریکا که از فردای واقعه ۱۱ سپتامبر آغاز شد را احساس کنید، این فیلم را پیدا کنید و ببینید. فقط این را می توانم بگویم که در حال و هوای بعد از ۱۱ سپتامبر و در روزهای تهاجم امپریالیستی به افغانستان، اگر کسی پیدا می شد و چنین فیلمنامه را به کمپانی های سینمایی پیشنهاد می کرد، به احتمال زیاد برایش پاپوش می دوختند و یک پرونده درست و حسابی "طرفداری از تروریسم" روی دستش می گذاشتند. و اگر روی فیلمنامه اش پافشاری می کرد و کوتاه نمی آمد شاید به دست ماموران اف بی آی یا دستجات شبه نظامی فاشیست آمریکایی سر به نیست می شد. ولی حالا بعد از گذشت فقط چند سال اوضاع دنیا به شکلی در آمده و خشم و تنفر ضد امپریالیستی در همه کشورها منجمله در خود آمریکا به حدی بالا گرفته، که "الف" به نشانه "انتقام" می تواند ساخته و اکران شود.

در اینجا قصد ندارم ماجرای فیلم را تمام و کمال بازگو کنم. چون نمی خواهم شما را از لذت تماشای دست اول فیلم محروم کنم. هدف از این نوشته، اشاره به خصوصیات و شگردهای فیلم است. کلیدی ترین جزء این اثر، فیلمنامه آن است. حتما نام برادران و اچفسکی را شنیده اید. این دو برادر با تهیه متن و کارگردانی "ماتریکس" به شهرت جهانی رسیدند. "ماتریکس" یک فیلم علمی - تخیلی بود که داستانش در آینده اتفاق می افتاد. "الف" به نشانه "انتقام" در آینده نزدیک می گذرد و اوضاع چندان تفاوتی با شرایط کنونی ندارد. اما، چرا! یک تفاوت مهم را شاهد هستیم: ایالات متحده آمریکا دچار فروپاشی و چندپارگی شده و به سطح یک کشور درجه چندم نزول کرده است. در انگلستان، یک دولت فاشیست مذهبی بر سر کار آمده است. اختناق پلیسی، حکومت نظامی و شستشوی مغزی شبانه روزی از طریق رسانه های انحصاری دولتی بر جامعه حاکم است. تا اینجای کار، فضای داستان شاید آثار بدبینانه و روحیه شکنی مثل "۱۹۸۴" جرج اور ول را تداعی کند. اما، نه. از همان ابتدا، مقاومت حضور قدرتمند خود را اعلام می کند.

بتهوون گرفته تا قطعاتی از "لو رید"، "رولینگ استونز"، "قطعه ای از "اتی بن استولر" که با سخنرانی "قدرت سیاه" مالکولم ایکس رهبر جانباخته سیاهان آمریکا آمیخته شده است.

اما یک نکته مضمونی دیگر فیلم، نمایش صف متحدی از قشرهای مختلف ستم‌دیده در جامعه امپریالیستی است. همان گونه که قبلاً اشاره شد، "ناتالی پورتمن" نقش یک کارگر زن را بازی می‌کند. "ناتاشا ویتمن" در نقش یک هنرپیشه زن که عامل متحول کردن مرد نقابدار و برانگیختن او به مقاومت و مبارزه است. کارگران فرسوده و بازنشسته که صبح و شب خود را در میخانه‌ها یا خانه‌های سالمندان می‌گذرانند، خانواده‌های معترض ایرلندی، دختر بچه‌هایی که بر دیوار شعارنویسی می‌کنند و..... همه و همه یک صف واحد را در مقابل نظام ستمگر تشکیل می‌دهند.

در میان اینها یکی از مجریان شوهایی تلویزیونی را می‌بینیم. مردی با تمایلات همجنسگرایانه که مجبور است این مساله را از ترس دولت مخفی کند. او مخفیانه آثار ممنوعه را جمع آوری کرده، در مکانی در منزلش نگهداری می‌کند تا به دست ماموران امنیتی ناپود نشود. در اینجا با نسخه‌ای از قرآن هم روبرو می‌شویم و از زبان شخصیت‌های فیلم می‌شنویم که در آن جامعه فاشیستی داشتن قرآن مجازات مرگ دارد. وقتی که دختر جوان از مرد می‌پرسد: "تو مسلمان هستی؟" پاسخ می‌شود که: "نه. ولی من از لحن شاعرانه این کتاب لذت می‌برم." البته این یکی از تناقض‌های فیلمنامه است. از یک طرف برادران و اچفسکی این نکته را آگاهانه در فیلم قرار داده‌اند تا با تبلیغات شوونیستی روز امپریالیستها و مشخصاً امپریالیسم آمریکا و موضوع "جنگ مذهبی" مقابله کنند. از طرف دیگر، شخصیتی از شاعرانه بودن قرآن لذت می‌برد که تمایل و رفتار جنسی‌اش بر طبق نص صریح کتاب مسلمانان و سایر ادیان ابراهیمی محکوم و مستوجب مجازات مرگ قلمداد شده است! به هر حال، یک چیز روشن است. "الف" به نشانه "انتقام" مبلغ تفکر دینی نیست، بلکه بر اتحاد ستم‌دیدگان تاکید دارد.

و نکته آخر اینکه، باید به لایه‌های زیرین فیلم بیشتر از داستانی که در سطح می‌گذرد اندیشید. حتی باید در نام گذاری فیلم دقیق شد. عنوان انگلیسی فیلم — V for vendetta است. شخصیت نقابدار که نماد عنصر آگاهی است نیز V نام دارد، که از ادای این حرف در زبان انگلیسی، واژه we به معنای ما به گوش می‌رسد. حتی نام دختر جوان هم Evey است که واژه we را تداعی می‌کند. دیالوگ دختر جوان در سکانس پایانی فیلم نیز تأکیدی بر نقش جمع (و نه فرد قهرمان) در این "انتقام" اجتماعی است. واقعه باشکوهی که با موسیقی پر ابهت و آتش بازی و حضور توده‌های مردم، معنایی کمتر از انقلاب ندارد. اینجاست که می‌توانیم نام اصلی فیلم را بر پرده ذهن خود مشاهده کنیم: we for revolution. که واژه for در این عبارت، دیگر معنای "به نشانه" نمی‌دهد بلکه به معنی "خواهان" است: ما خواهان انقلابیم. ■

حتی بازیگران فیلم تاخته‌اند و آنان را به عنوان سخنگو یا آلت دست "بن لادن"ها محکوم کرده‌اند. آنها از جوهر ضد سیستم و جنبه قهرآمیز فیلم به خشم آمده‌اند. عربده می‌کشند که با این فیلم، ارزش‌های دنیای آزاد را زیر سوال برده‌اید و بدبینی و بی‌اعتمادی را در جامعه غرب، آنهم در دوره‌ای حساس که در مقابل خطر "تروریسم" نیاز به اتحاد و ایمان به سیستم داریم، دامن زده‌اید. جالب است که تقریباً همین اتحاد و ایمان را در سراسر فیلم از زبان شخصیت‌های منفی داستان می‌شنویم و بر پوست‌های خیابانی و تبلیغات رسانه‌ای می‌بینیم. جریان‌ات به اصطلاح "چپ" رسمی هم بیکار ننشسته‌اند. منظوم همان چپ‌های دروغین و پارلمان‌تاریستهایی است که برای چند دهه، مدافع و مبلغ نظام سرمایه‌داری حاکم بر شوروی بودند و در عین حال، همیشه تعهد خود را به نظام مسلط بر غرب اعلام کرده‌اند. اینها هم سراسیمه به فیلم عکس العمل نشان داده‌اند. می‌گویند این فیلم به ویژه برای جوانان بدآموزی دارد! آنان را به تحریک به عملیات تروریستی می‌کند! مظهر دمکراسی یعنی پارلمان را به عنوان آماج قهر انقلابی مشخص می‌کند! بله، "چپ رسمی" با لحنی حکیمانه به سازندگان و تماشاگران فیلم هشدار می‌دهد که: "با سیاست بازی نکنید. فیلم، سیاست نیست. قاطی کردن این دو خطرناک است. تغییر اجتماعی را ساده جلوه ندهید و جوانان را به خطر نیندازید." در واقع از انتشار فکر تغییر اجتماعی به هراس افتاده‌اند و از رویکرد مثبت به عنصر قهر.

تا اینجا از مضمون فیلم گفتیم ولی ارزشهای کار فقط به مضمون محدود نمی‌شود که اگر چنین بود، یک اثر موثر و خوب از آب در نمی‌آمد. پرداخت هنرمندانه داستان، فیلمبرداری و نورپردازی ماهرانه، و بازیگری چشمگیر این فیلم را به اثری جذاب و جوان‌پسند تبدیل کرده است. در این زمینه بد نیست به چند نکته اشاره کنم. همان گونه که بالاتر گفتیم، یک شخصیت کلیدی داستان مردی نقابدار است. در سراسر فیلم، این نقاب بر چهره وی حفظ می‌شود. در واقع "هوگو وی وینگ" بازیگری که این نقش را به عهده دارد تنها ابزاری که در اختیار دارد، جنس صدا و لحن بیان است. بازی خیره‌کننده او را قبل در نقش مامور اصلی امنیتی در مجموعه "ماتریکس" دیده‌ایم. حالا او با صدایش تماشاگر را سحر می‌کند. ناگفته نماند که دوربین و نور در نماهای درشت از صورت نقابدار این شخصیت، شاهکار کرده‌اند. به گونه‌ای که شما احساسات متفاوت قهرمان فیلم به هنگام غم، شادی، خشم و تمسخر را از وراي یک نقاب ثابت کاملاً حس می‌کنید. زاویه تابش نور و استفاده از سایه‌ها طوری طراحی شده که لحن و حال و هوای گفتار مرد نقابدار در خطوط ثابت یک نقاب منعکس می‌شود. و این کار کمی نیست. بعضی وقتها آدم حس می‌کند که شاید ترفندی به کار رفته و از نقاب‌های مختلف با اندکی دستکاری استفاده شده است. که اگر این هم باشد باز ابتکاری قابل توجه است. نقش شخصیت اصلی زن را "ناتالی پورتمن" ایفا می‌کند که بازی به یاد ماندنی‌اش را در دوران نوجوانی در فیلم فراموش نشدنی "لئون: حرفه‌ای" ساخته لوک بسون به خاطر داریم. منتقدان سینمایی بازی پورتمن در "الف" به نشانه "انتقام" را ستوده‌اند. علاوه بر همه اینها، از آثار موسیقی استفاده شده در فیلم هم می‌توان لذت برد. از سمفونی شماره ۵



هگل یک ایده آلیست عینی بود و در رابطه با دیدگاههای متضاد فلسفی ایده آلیسم و ماتریالیسم جانب ایده آلیسم را گرفته، نقطه آغاز حرکت وحدت اضداد را، ایده - ایده مطلق- دانسته و حرکت دیالکتیکی وحدت اضداد را در جهان عینی - طبیعت - تبدیل این ایده به ضد خود یعنی ماده وعین دانسته است. او در منطق خویش حرکت مفاهیم ومقولات وانديشه ها را نقطه آغازمی گیرد و در رابطه تعیین کننده ذهن وعین، اندیشه وواقعیت، نقش محوری وپایه ای رادر تحلیل نهایی وبطور اساسی به ذهن، اندیشه وایده می سپارد.

پس از هگل، مارکس، دیالکتیک و هسته عقلانی آن در اندیشه هگل یعنی قانون وحدت اضداد را بمثابة قانون تکامل واقعیت عینی وهمچنین ذهن بشر دانسته، آنرا در شناخت تاریخ بشر و ابعاد گوناگون اقتصادی، اجتماعی، سیاسی و فرهنگی بکار بست و تضاد بین نیروهای مولد و روابط تولید و زیرساخت اقتصادی و روساخت سیاسی- ایدئولوژیک و چگونگی رابطه متقابل وپویا میان آنها و البته با توجه به نقش محوری و پایه ای و تعیین کنندگی نهایی نیروهای مولد در تضاد با روابط تولید و زیر ساخت اقتصادی در تضاد با روساخت سیاسی راکشف کرد.

وی همچنین در تحلیل اقتصاد سرمایه داری، وحدت اضداد بین ارزش مصرف و ارزش مبادله ای را در کالا مورد دقت قرار داد و در پس آن تضاد بین کار مشخص و کار مجرد و کار خصوصی و کار اجتماعی را کشف کرد و حرکت این تضادها وچگونگی نقش آنها در تکامل کالا و تبدیل آن به پول و پس از آن، پول به سرمایه و استخراج ارزش اضافی را

بابک احمدی چه می گوید و از جنبش دانشجویی چه می خواهد (۶)

پیام دامون

دیالکتیک و متافیزیک

درآمد

درک وشناخت دیالکتیک، درک وشناخت قوانین حرکت، تغییر، تحول و تکامل طبیعت، جامعه وتفکر بشر است. مرکز ثقل، هسته، جان مایه وقانون اساسی دیالکتیک، قانون تضاد یا وحدت اضداد است.

پس از هراکلیت یونانی که قانون وحدت اضداد را در واقعیت عینی کشف و آن را به عنوان اساس حرکت اشیاء و پدیده ها وهمچنین شناخت بشردانست، دیالکتیک دچار افت شد وجایگاه مسلط را در سیر تکامل اندیشه بشر، چون گذشته، اندیشه ی متافیزیکی گرفت.

حرکت دیالکتیک بعنوان یک امر نهفته در تکامل اندیشه انسانی بطور بطئی و تدریجی طی سالیان درازی ادامه پیدا کرد و جز در مواردی چند که در تکوین شناخت بشراهمیت نسبی یافت، همواره نقش درجه دوم و تبعی داشته و در وابستگی به دیدگاه مسلط متافیزیکی - که عمدتاً دیدگاه طبقات استنمارگر بود - رشد کرد.

بالاخره در نتیجه تکامل جوامع بشری به واسطه رشد نیروهای مولده و بخصوص ابزار تولید ومهمترین نقطه عطف آن انقلاب صنعتی و در نتیجه، رشد تولید وهمچنین تکوین تضاد بین نیروهای مولده سرمایه داری و روابط تولیدی فنودالی و بین زیرساخت های پیشرفته وشناخت های عقب مانده سیاسی - ایدئولوژیک و همچنین بین زیرساخت های عقب مانده و شناخت های پیشرفته علمی- فلسفی وفلسفی- تاریخی و رشد جهش وار علوم طبیعی واجتماعی وبرخورد انسان در مرکز هر کدام از این علوم به تضاد های اساسی ومتفاوت اشیاء و پدیده ها و نگرش ها و در یک کلام رشد و تکامل تضاد های عینی وذهنی، شرایط برای جهش و رو آمدن اندیشه و فهم دیالکتیکی وقانون اساسی آن یعنی وحدت اضداد، در اندیشه و شناخت بشر فراهم گشت.

این کار توسط فیلسوف آلمانی هگل (۱۷۷۰-۱۸۳۲) صورت گرفت. این هگل بزرگ بود که دیالکتیک وقانون وحدت اضداد را به اوجی تازه رسانده وبصورت منظم، منسجم، پیوسته وپیگیر در شرح حرکت علم منطق خویش و البته با آغاز از مفاهیم ومقولات منطقی و در حرکت، تغییر، تبدیل و تکامل آنها بکار بست.

دلایل معین سیاسی این وارونه نمائی ها و تحریفات تئوریک که ریشه در جایگاه و جهان بینی طبقاتی ارتجاعی، ضدانقلابی و یا رفرمیستی آنها دارد، عبارتند از: مانعیت درمقابل رواج کمونیسم در جنبش روشنفکری و کارگری و فعالیت انقلابی کمونیستها و کوشش آنها برای امتزاج آگاهی انقلابی و کمونیستی با مبارزات عملی طبقه کارگر و تیزکردن آتش خشم و کینه این طبقه و طبقات زحمتکش درمقابل طبقه سرمایه داران و مرتجعین و امپریالیستها و سازمان دادن مبارزات این طبقه و طبقات زحمتکش دیگر در انقلابی کمونیستی و تصرف قدرت سیاسی و برقراری حکومت انقلابی کارگران و زحمتکشان و پیشروی بسوی کمونیسم و کلاً آب سرد ریختن بر روی مبارزات طبقه کارگر و کمونیستها و در بوق و کرنا دمیدن آشتی طبقاتی میان طبقه کارگر و سرمایه داران و ارتجاع و امپریالیستها و محصورکردن مبارزه آنها در چهارچوب نظام موجود و تبدیل کردن مبارزات طبقه کارگر و زحمتکشان به زانده و دنباله روی دیگر طبقات.

در ایران و در دوره کنونی که تضادهای جامعه حاد شده و جنبش طبقه کارگر و زحمتکشان و همچنین دانشجویان و روشنفکران ایران خود را از زیر بار ایدئولوژی های ارتجاعی و ضد انقلابی و رفرمیستی در جنبش دموکراتیک و سموم رفرمیسم و سازشکاری در جنبش چپ بیرون میکشد و در جستجوی راهکارهای انقلابی برای مبارزه با ارتجاع حاکم و امپریالیسم است، برای این قبیل جریانها، همه این دلایل، اهمیتی فزون از حد می یابد.

بابک احمدی، این «پهلوان» «شالوده شکنی» و سفسطه و ایدئولوگ تدریج گرائی و اصلاح طلبی که کتاب حجیمش در باره مارکس فرصت کافی برای نقد و بررسی دیالکتیک به او نداده بود؟! اینک و در این کارزار وارد میدان شده و در مصاحبه ای با مجله چشم انداز، شماره ۳۴ شرکت کرده و این وظیفه «مهم» رابه عهده گرفته است که بدون «هراس» از «انتقاد به دیالکتیک»، نظرات خویش را در باره ی مسئله دیالکتیک بطور جداگانه مطرح نماید. حتماً با این نیت خیر که جمع بیشتری در این خصوص از او کسب فیض نمایند! و تحریفات وی در دیالکتیک عده بیشتری را از راه مارکسیسم و انقلاب باز دارد.

وی در این مصاحبه نیز به سان اغلب ضد مارکسیستها، قصد تحقیر دیالکتیک در اندیشه انسانی و نابودی و حذف آن راعهده دارگشته است. او «محو شدن واژه دیالکتیک»؟! را «به فال نیک میگیرد» و تلاش می کند «بحثی تازه از دیالکتیک» را آغاز کند که «جزمی و استالینیستی» نباشد. برای اینکار پیشنهاد میکند که سرچشمه های «ژرف» آن در فلسفه ایده آلیستی آلمان و هگل مورد مطالعه قرار گیرد. مطالعه این «سرچشمه های ژرف» نخست به این شیوه انجام می گیرد که دیالکتیک در کشفیات هگل اهمیت و ویژگی و نقش خاصی نسبت به بقیه اندیشه های هگل را نداشته باشد؟! تا جا برای «ژرفش بیشتر» در آن و در واقع کنار گذاشتن آن آماده گردد.

مورد بررسی قرارداد و به فهم تضاد اساسی سرمایه داری یعنی تضاد میان مالکیت خصوصی با تولید اجتماعی که به دو شکل آنارشی و ارگانیزاسیون و پرولتاریا و بورژوازی بروز می یابد نائل آمد. و کمونیسم را بمثابة امکان اساسی دگرذیسی اقتصاد سرمایه داری دریافت کرد.

مارکس تضادعینی میان نیروهای مولد و روابط تولید را در تضاد آشتی ناپذیر و آنتاگونیستی میان طبقه کارگر و سرمایه دار و مبارزات میان این دو مورد توجه قرار داد و به کشف شکل سیاسی دوران انتقال از سرمایه داری به کمونیسم یعنی دیکتاتوری پرولتاریا - دیکتاتوری دموکراتیک طبقه کارگر - نائل آمد.

پس از مارکس و انگلس، شاگردان و پیروان آنها قانون وحدت اضداد را در ابعاد گوناگون بکار بستند. لنین در عرصه مبارزه طبقاتی، چگونگی تکامل مبارزات کارگران را مورد پژوهش قرار داد و بر رابطه بین آگاهی سوسیالیستی و آگاهی خودبخودی پرتو افکند. و ضرورت تشکیل حزب انقلابیون حرفه ای کمونیست از پیشروترین و آگاهترین کارگران و زحمتکشان و روشنفکران وفادار به این طبقه را روشن کرد.

او همچنین تکامل اقتصاد رقابت آزاد سرمایه داری به رویه متضاد با آن یعنی انحصار و وارد شدن سرمایه داری به مرحله امپریالیسم را بطور علمی بررسی کرده و ویژگیهای اساسی آن را بازگو کرد. وی تکامل متضاد و ناموزون امپریالیسم را تشخیص داده و چگونگی تشکیل حلقه بی ثبات و ضعیف در میان کشورهای امپریالیستی را درمقابل حلقه های با ثبات و قوی و امکان پیروزی سوسیالیسم در یک کشور در دوران امپریالیسم را خاطر نشان کرده و خود در تکامل انقلاب کمونیستی در کشور روسیه آنرا بکار بست و انقلاب کارگری پیروزمند اکتبر را سازمان داد و اولین دولت سوسیالیستی جهان را بنا نهاد. به واسطه انتقال مرکز ثقل انقلابات به کشورهای تحت سلطه، این قانون در کشورهای تحت سلطه امپریالیسم توسط لنینیستها بکار بسته شد و ویژگیهای اقتصادی این جوامع، چگونگی صف بندی طبقه کارگر و بقیه طبقات زحمتکش و میانی در مقابل ارتجاع و امپریالیسم، ادغام انقلابات دموکراتیک و سوسیالیستی و راه های کسب قدرت سیاسی و شکلهای دیکتاتوری دموکراتیک طبقه کارگردار آنها و ادامه انقلاب تحت دیکتاتوری پرولتاریا، کشف گردید.

اکثریت به اتفاق کسانی که تاکنون علیه مارکسیسم و مبانی اندیشه ای و فلسفی آن سخن گفته اند جای ویژه ای را به مسئله دیالکتیک و قانون اساسی آن یعنی قانون وحدت اضداد داده اند. سعی و تلاش شده که درستی و صحت این قانون زیر پرسش برود و برای اینکار به جای استناد به رویدادهای عینی و پراتیک بشر که علی القاعده باید نقطه رجوع باشد به شیوه های گوناگونی دست زده اند: یا به تحریف و دگرگون کردن قواعد اساسی آن پرداخته اند یا جایگاه آنرا فرو کاسته اند و به آن به مثابه چیزی کم اهمیت و یابی اهمیت توجه کرده اند؛ اما و بطور کلی سعی در نابودی و حذف آن داشته اند.

در این تعریف، چنانکه خواننده مشاهده میکند مفهوم درست «کنشهای متقابل» بکار رفته است اما حتی یکبار از کلمه تضاد استفاده نشده و بجای آن واژه «متفاوت» و یا «تفاوت» نشسته است که معنایی غیر از تضاد دارد و ما در زیر به آن اشاره میکنیم.

او در ادامه و در شرح ویژگیهای دیالکتیک، در چهار قسمتی که در شرح دیالکتیک مینویسد (صفحات ۱۷۱-۱۷۰) حتی یکبار از واژه تضاد و تعاریف قبلی خودش استفاده نمیکند و این بار دیالکتیک را بیشتر با مناسبات و «رابطه عناصر» و وابستگی «میان پویه های منفرد» و با جزء وحدت (۳) توصیف میکند. و اما نوشته ای که تحت عنوان «درباره دیالکتیک» (مصاحبه با نشریه چشم انداز) اکنون مورد بررسی ماست:

وی، در تشریح افکار خود در این نوشته در مورد دیالکتیک، بیشتر جاهای از واژه های «تناقض»، «متفاوت» و یا «اختلاف» استفاده میکند و کلمه تضاد را در کمترین حد بکار میبرد. در حالیکه از نظر تعلق زبانی این کلمات با هم تفاوتی ندارد و همه عربی هستند؛ می ماند معنای این واژه ها:

کلمه تناقض، بیشتر و یا به تمامی بار ذهنی و اندیشه ای دارد و بار عینی و مادی ندارد. در مورد اشیاء و پدیده های مادی مثلاً یک سنگ یا گیاه یا جانوری، در فارسی عموماً نمی گوئیم که این شیی یا آن گیاه یا فلان جانور با خود تناقض- یا تفاوت - دارد. بلکه ما از واژه تضاد استفاده میکنیم. ما در فارسی نمی گوئیم طبقه کارگر یا سرمایه دار- با خود تفاوت دارند یا - با یکدیگر تناقض دارند. همینطور کلمه تفاوت در فارسی بیشتر بین دو شیی از دو گونه مختلف بکار میرود تا در مورد همگونی یا وحدت. مثلاً در فارسی مانمی گوئیم برف و عقل با هم تضاد دارند بلکه میگوئیم برف و عقل با هم تفاوت دارند زیرا از دو جنس مختلف هستند اما نمیتوانیم بگوئیم عقل و احساس و یا طبقه کارگر و سرمایه دار با هم تفاوت دارند بلکه میگوئیم علاوه بر اینکه با هم تفاوت دارند با هم در همگونی و تضاد هستند زیرا از یک جنس هستند. هردو ویژگیهای موجود انسانی و یا طبقاتی اجتماعی هستند که درون یک واحد بسر میبرند.

کلمه اختلاف نیز، که وی آنرا به ندرت بکار میبرد، در فارسی در حالیکه از دو کلمه تناقض و تفاوت به معنی مربوط به تضاد نزدیکتر است ولی باز هم بار معنایی تضاد را ندارد. بهترین واژه که شامل همه روند های عینی و ذهنی باشد واژه تضاد میباشد. کلمه وحدت یا یگانگی یا همگونی این بار معنایی را ندارد و در فارسی کمابیش همه معنای آن قابل ذکر است.

وی در این نوشته آنگاه که میخواهد نظرات هگل را- که او دیالکتیسین بودن او را قبول دارد - تشریح کند همواره و بطور مطلق از کلمه تناقض استفاده میکند. او همینطور در تشریح نظرات مارکس واژه «تناقض های ملموس» را بکار میبرد. یعنی در واقع در مورد کسانی که او آنها را «جزمی» میدانند و ظاهراً با نظرات آنها مخالفتی و یا مخالفتی اساسی نمیکند،

اما در درجه دوم به بیان ناقص قوانین دیالکتیک و تحریف قوانین آن میپردازد. او تکامل درونی و انفراد و انفصال اشیاء و پدیده ها را مورد تاکید قرار میدهد و از رابطه بیرونی و پیوستگی و وحدت آنها سخنی به میان نمی آورد. در نوشته او، مبارزه اضداد در وحدت اضداد که جنبه مطلق همگونی (همزیستی و یا وحدت) نسبی اضداد را تشکیل میدهد، در سایه قرار گرفته، کم رنگ و نسبی شده و وحدت (آشتی) میان اضداد، برجسته شده به روندی پررنگ و مطلق تبدیل میگردد.

تفسیری از دیالکتیک به تحریف شیوه های برخورد دوسر تضاد که دارای خصلت آشتی ناپذیرست، کشیده می شود. او در برخورد به مسئله ترکیب (سنز)، به جای نشستن پدیده ای نوین حاوی تضادهای نوین در نتیجه گسیختگی، انحلال، تحلیل رفتن، و نابودی پدیده کهنه، تفکرات نقاتی متحد شدن تضادها و امر نو با امر کهنه را مطرح میکند.

وی از اهمیت و جایگاه دیالکتیک در اندیشه هگل آغاز میکند. ما قیل از وارد شدن به این بحث، نخست نگاهی به واژه ها و تعاریف او میندازیم:

واژه ها، مفاهیم و تعاریف

قانون وحدت اضداد قانون اساسی جهان عینی و از اینرو قانون اساسی جهان ذهنی و بدین ترتیب دیالکتیک میباشد. جزء «وحدت» ناظر به ارتباط، وابستگی، زیست کردن و توازن مشخص اضداد درون یک واحد - یا ترکیب اضداد - می باشد. جزء «اضداد» ناظر بر تفکیک، استقلال، درگیری، مبارزه و جنگ اضداد است. واژه ها و تعاریف ما برای بیان این معناها دارای اهمیت فراوان است و اغلب بیان اندیشه ها، دیدگاهها و جهان بینی های کاملاً متضاد و متخاصم می باشد. برای ما واجد اهمیت فراوانی است که ببینیم احمدی «تاویل گر» و «پسامدرن» که ارج بسیار برای زبان و نقش آن قائل است چه واژه هایی برای قانون وحدت اضداد بکار میبرد و چگونه آن را تعریف میکند. بدین ترتیب ما خواهیم دانست که او چگونه واقعیاتی را بوسیله «زبان» و اندیشه خویش میسازد!

در ابتدا از کتاب مارکس و سیاست مدرن او شروع میکنیم: در این کتاب و در قسمتی که بنام مساله ی روش (صفحات ۱۷۲-۱۶۴) نوشته است، وی در تشریح دیالکتیک، از شناخت «هر مورد و ضد آن مورد» (ص ۱۶۴) و «امری، امر متضادش را نفی ورد میکند» (همان صفحه) (۱) سخن میگوید و طی صفحه ۱۶۹ بکرات از واژه تضاد استفاده میکند. (۲) و در مورد هگل، از «هگل در دل تضادها، مساله پدیدارها را مطرح میکرد» صحبت میکند و از «...درک این نکته که دیالکتیک در بنیاد خود به موارد متفاوت و متضاد، وابسته است» (تمامی تاکیدها زیر واژه ها از من است) سخن میگوید. اما در ادامه و در تعریف فشرده ای از دیالکتیک میگوید: «اما باید پرسید که سرانجام دیالکتیک چیست به جز کنشهای متقابل امور متفاوت و بهم رسیدن یا وحدت متفاوتها و باز پدیدار شدن تفاوت هائی دیگر؟» (همان کتاب ص ۱۶۶ همه تاکیدها از ماست)

ما در ابتدا فرض می‌کنیم که سخن ایشان درست است و هگل برای نوآوری خود در عرصه دیالکتیک «نقش و اهمیت ویژه» قائل نبود و این نوآوری در ردیف «ده‌ها نوآوری دیگر» قرار داشت. آیا این نکته حائز اهمیت ویژه ای است؟

در نهایت، همان‌گونه که گفتیم این نکته می‌تواند بدین‌گونه تفسیر شود که گرچه هگل برای دیالکتیک اهمیت ویژه قائل نبود، لیکن هگلی‌های چپ و از جمله مارکس به این وجه از نوآوری‌های او اهمیت درخور دادند و به اصطلاح به جای «نظام» به «روش» او چسبیدند.

مارکس آن را در چهارچوب درک نوین فلسفی و تاریخی به مثابه هسته و محور اساسی تعیین نمود و حرکت متضاد مفاهیم و اندیشه‌ها را بازتاب فعال حرکت متضاد و تکوین پربرخورد اشیاء و پدیده‌های مادی دانست. آنچه از این نکته بر می‌آید این است که یک فیلسوف مثلاً یک کشف خویش را «مهم و ویژه» ارزیابی نمی‌کند، ولی شاگردان و پیروان او یا کسان دیگر آن کشف را «مهم و ویژه» ارزیابی می‌کنند. (۵)

مگر خود احمدی و مارکسیست‌های غربی و پسا مدرنها با مارکس اینچنین نمی‌کنند؟ مگر مارکس برای نوشته خود «کار از خود بیگانه» (۶) اهمیت ویژه قائل بود که این کسان آنرا حائز اهمیت ویژه میدانند؟ آیا همه اینها نمی‌گویند که آنچه از مارکس در شرح دوران کنونی صاحب «اهمیت ویژه» است همین مبحث «کار از خود بیگانه» است.

آیا این جریان‌ها، تکوین مفهوم فوق را در کتابهای دیگر مارکس و همچنین «سرمایه»، به مبحث استخراج ارزش اضافی و تصاحب کار اضافی کارگران و استثمار آنها توسط سرمایه داران، در سایه قرار نمیدهند؟

آیا اینها همه، کشفیات اساسی و با اهمیت ویژه مارکس را که خود وی طبق گفته صریح خودش «کار نو و تازه» خود می‌خواند یعنی کشف مهم درباره تکامل مبارزه طبقات به «دیکتاتوری پرولتاریا» (دیکتاتوری دمکراتیک طبقه کارگر) و نابودی این دیکتاتوری در جامعه کمونیستی، نادرست و بی ارزش قلمداد نمی‌کنند و آنرا به دور نمی‌اندازند؟ بنابراین و «ظاهراً» این نکته حائز اهمیت ویژه ای نیست که هگل و یا دانشوری، دستاورد خویش را دارای «اهمیت ویژه» ارزیابی بکند یا نکند، در ردیف دیگر دستاوردهای خود قرار دهد یا ندهد.

و اما آیا هگل، این استاد بزرگ دیالکتیک، «اهمیت ویژه» برای دیالکتیک قائل نبود؟ و آیا «چنین مینماید» که دیالکتیک ویژگی خاصی از نظر او نداشت؟

در این خصوص، من سه فراز از گفته‌های خود هگل را که در کتاب علم منطق یعنی مهمترین کتاب وی نوشته شده است از کتابی بنام «در شناخت اندیشه هگل» (ر. گارودی، ترجمه ب. پرهام، انتشارات آگاه) می‌آورم.

۱- «اندیشه به امر تناقض لحظه اساسی مفهوم است [...] ادراک سلبيت بيانگر چرخش تعين کننده ای در حرکت مفهوم است. سلبيت، نقطه ساده رابطه سلبي با خود سرچشمه درونی

قانون دیالکتیکی وحدت اضداد، را «وحدت متناقض‌ها» نام میدهد و به جای واژه تضاد از واژه «تناقض» استفاده میکند. در بخش مربوط به انگلس یعنی کسی که احمدی آثارش را، راهگشای تدوین مفهوم «جعلی» و «جزمی» ماتریالیسم دیالکتیک میدانند او برای اولین بار از «وحدت امور متضاد» و «نزاع» اضداد- واژه‌ی بسیار شل و سبکی به جای واژه جدی و سنگین و جا افتاده‌ی مبارزه (مشابه فارسی آن جنگ یا نبرد است) اضداد که بدر مبارزه طبقه کارگر و سرمایه دار نمیخورد - سخن میگوید.

در بخش مربوط به لنین - یعنی از نظر احمدی یک «جزمی» دیگر- از دیالکتیک به عنوان «روشی در تحلیل تناقض‌ها و کشف وحدت تضادها» سخن میرود. اما آنگاه که به روشنی و وضوح حملات خود را متوجه مائو- که نوشته فلسفی اش در مورد دیالکتیک «درباره تضاد» نام دارد- میکند از کلمه تضاد به حد و فور استفاده میکند و دیگر از کلمه تناقض مطلقاً استفاده نمی‌کند. او در طی تمامی این بخش از بکار بردن واژه «مبارزه اضداد» هراس دارد. و به جای «مبارزه آشتی ناپذیر میان اضداد» از واژه «دومخالف آشتی ناپذیر» استفاده میکند. این چنین است واژه‌ها و «زبان» تحریف‌گر وی! او بدین ترتیب می‌خواهد بوسیله «زبان» و اندیشه‌ی تحریف‌گر، واقعیتی مطابق با میل خویش را بسازد!

بخش اول - هگل و دیالکتیک

۱- اهمیت دیالکتیک در درک فلسفی هگل

بابک احمدی می‌گوید: «بسیارند کسانی که هگل را آغازگر برداشتی تازه و مدرن از دیالکتیک می‌شناسند و این را یکی از مهمترین دستاوردهای کار فلسفی او و حتی یکی از رهاورد‌های مهم تاریخ فلسفه میدانند. اما ظاهراً (!؟) خود هگل چنین اهمیتی برای بحث درباره دیالکتیک قائل نبود. هیچ‌جا در آثار یا نامه‌های او نخوانده‌ام که کشف یا آغاز بحث تازه از دیالکتیک را دستاورد مهمی در کار فلسفی خود معرفی کند. در واقع، این یکی از نوآوری‌های او بود... و چنین مینماید (!؟) (۴) که اهمیت یا ویژگی خاصی دست کم از نظر او نداشت.» (مجله چشم انداز ایران شماره ۳۴ درباره دیالکتیک- گفتگوی بابک احمدی - علامات داخل پرانتز از ماست.)

و این‌گونه است نخستین گام در مطالعه «سرچشمه‌های ژرف» دیالکتیک در فلسفه هگل! این سرچشمه‌های ژرف به ما نشان میدهد که «آغاز بحث تازه از دیالکتیک» از نظر هگل «دستاورد مهمی در کار فلسفی» او نبوده و «اهمیت یا ویژگی خاصی از نظر او نداشت» و احتمالاً ما را به این نتیجه میرساند که مارکس و مارکسیست‌ها سرخود و بیخودی، این قضیه‌ی دیالکتیک را بزرگ کرده‌اند، آن را «دستاورد مهمی در کار فلسفی» هگل دانسته، و به آن «اهمیت یا ویژگی خاصی» بخشیده‌اند.

علمی او به شمار میرفت. اگر از هگل چیزی «اساسی و ویژه و مهم» به جای مانده باشد همانا همین تفکر دیالکتیکی او و جای دادن قانون وحدت اضداد در قلب و مرکز هرگونه سخن علمی بود که توسط مارکس از لابلای نظام بسته و محدود و منجمد او استخراج و نجات داده شد. ■

ادامه دارد.....

افزوده ها

۱- به نظر می رسد آقای احمدی از همان ابتدا، قادر نیست درک کند که «مورد» یا «امور» خودش وحدت اضداد است. «امر» - «امر متضاد» نداریم. هر امری خودش وحدت اضداد است.

۲- کاربرد واژه تضاد طی این صفحه از این کتاب، غریب مینماید. گوئی برای لحظاتی کلمات دیکته شده به ذهن و اندیشه، پس زده میشود و واژه ی ا سیر، دمی خود را برق آسا نمایان میکند. و آنگاه قویتر از پیش، محو میشود.

۳- در باره این چهار مورد به پیوست همین نوشته که در شماره های بعد نشریه بذر منتشر می شود رجوع شود.

۴- او طبق معمول احکام یقینی (تحریف آمیز) خود را در شکل ظاهری شک و تردید بیان میکند. این نوع بیانات حاوی شک چون «به نظر میرسد» و یا «این چنین مینماید» در واقع از یک سو پوششی است برای ترویج نظراتی تحریف آمیز که هر چند خود به آنها اعتقاد ندارد اما میتواند موجب رواج نظرات نادرست و ضد دیالکتیکی (متافیزیکی) گردد. و از سوی دیگر بیان جبن و ترس او از افساء شدن است و جا را برای مانورها و حرکات دیگر او در زیر پوششی فلسفی می گشاید. مثلاً اینکه ایشان شناخت را امری «یقینی» نمیداند و معتقد است که ما فقط میتوانیم «ظواهر» اشیاء و پدیده ها را بشناسیم، و از کنه و جوهر آنها بی اطلاعیم.

۵- در تاریخ اندیشه کم بوده اند دانشورانی که اهمیت کشف و یا سخن خویش را دریافت نکرده اند؛ زیرا در واقع برای هر کشفی در هر زمینه ای از دانش بشر، باید با دانش ما قبل خود در آن زمینه معین و چه بسا با دانشهای زمینه های دیگر آشنا بود و از آخرین سخن علم و دانش در آن حوزه خبر داشت. فیلسوفان نیز از این قاعده مستثنی نبوده اند و بطور عمده بیشتر آنان اهمیت کشف یا سخن مرکزی و با اهمیت خود را دریافته اند و همینطور از جایگاه کشفیات و یا سخنانی که اهمیتشان به پای آن کشف و یا سخن نمی رسد، خبر داشته اند؛ و عموماً در تاریخ فلسفه با آن کشف و یا سخن شناخته می شوند که در واقع کشف و یا سخن مرکزی آنها بوده است. هگل نیز که دانشوری بزرگ بوده، تمامی دانش پیش از خود و همینطور دانشهای زمان خود را در زمینه های فلسفی و علوم طبیعی و اجتماعی و هنر و مذهب مطالعه کرد. و به اهمیت نقش خود در سخن تازه از دیالکتیک و طرح و تدوین شیوه و روش دیالکتیک، و قوف کامل داشت.

۶- این مقاله در کتاب یاد دانشهای اقتصادی - فلسفی موجود است که برگردان فارسی آن توسط آقای حسن مرتضوی صورت گرفته و توسط انتشارات آگاه منتشر گردیده است.

هر نوع فعالیت خودانگیخته و زنده و معنوی است.» همانجا ص ۱۹۰

۲- «تناقض ریشه هر نوع حرکت و هر نوع تظاهرات حیات است حرکت و فعالیت هر چیز و امکان بروز گرایشها و سائقه های درونی آن فقط ناشی از این است که آن چیز تناقضی را در خود نهفته دارد. تناقض اصل هر حرکت خود انگیخته ای است که در ذات خود چیزی جز تظاهر تناقض نیست...» همانجا ص ۴۹

۳- « پیشرفت علمی در شناخت این قضیه منطقی است که میگوید منفی در عین حال مثبت است و یا متناقض نه تنها معادل هیچ یا انتراع محض نیست، بل فقط حالتی است که ناگزیر به نفی محتوی جزئی خودش می انجامد...» و پس از شرح چگونگی حرکت یک مفهوم و نفی آن توسط مفهوم دیگری که درون آن نهفته است و تکوین مفاهیم میگوید: «با در پیش گرفتن این راه است که به تشکیل دستگاه مفاهیم خواهیم رسید. با در پیش گرفتن این حرکت نامنقطع، حرکت محض [تهی] از هرگونه رابطه بیرونی است که دستگاه منطبق به وجود خواهد آمد؛ به عبارت دیگر [من هرگز گمان نمی کنم که کار به همین خاتمه یافته است] برعکس، تصور من این است که روش به کاررفته در این دستگاه هنوز هم نیاز فراوان به تکمیل و پرداخت در بسیاری از جزئیات خود دارد؛ اما این را هم میدانم که این روش تنها روش حقیقی است. روشن است که هر شرح [علمی یا فلسفی] که از این روش پیروی نکند و با آهنگ آن دمساز نشود نمی تواند ارزش علمی داشته باشد زیرا هنجار و آهنگ این روش همان هنجار و آهنگ خود واقعیت است.» (همانجا ص ۴۱ و ۴۲ فقط خطوط تاکید از ماست.)

پس برای «حرکت مفهوم» و «اندیشه»، ادراک قانون وحدت اضداد «لحظه اساسی» می باشد و «هر شرح علمی و فلسفی» اگر این «سرچشمه درونی» و «ریشه واصل هر نوع حرکت و هر نوع تظاهر حیاتی» را که نقش «تعیین کننده ای» در ذات حرکت دارد یعنی قانون اساسی تضاد یا قانون وحدت اضداد را دریافت نکند و «با آهنگ آن» که «آهنگ واقعیت» است دمساز نشود «ارزش علمی» ندارد.

و بدینسان اگر هگل برای کارهای خود چون «نمودشناسی ذهن» و یا «علم منطوق» ارزش علمی قائل است به این دلیل است که در این آثار دقیقاً از چنین اسلوب و روشی پیروی شده: حرکت متضاد از ساده به پیچیده، از بسیط به مرکب و از ابتدائی به تکامل یافته در ریزترین آنات و لحظات.

پس میتوان گفت که برخلاف نظر احمدی، خود هگل نه تنها اهمیت بسیار برای دستاورد فلسفی اش قائل بود بلکه طبق همین چند گفته ذکر شده از آثار او و همینطور نظر شارحان و مفسران اندیشه هگل که «بسیارند»، بازسازی و نظام مند کردن دریافت دیالکتیکی مهمترین دستاورد کار فلسفی او، و نه تنها یکی از مهمترین، بل مهمترین رهاورد تاریخ فلسفه است. زیرا برای نگرش علمی انسان درک چگونگی علت و جوهر اساسی حرکت، تغییر، تحول و تکامل جهان مادی و همچنین معنوی همانا اساسی ترین است.

همچنین این نوع آوری هگل «نه تنها در ردیف ده ها نوآوری فلسفی» او نبود بلکه دارای اهمیت، و ویژگی خاصی در کار